

قرار ما انتقام بود نه عشق

زندگی زیباست

یعنی درست از روزی

که زندگی ام شدی

با صدای زنگ ساعت بی حوصله از خواب بیدار شدم و به خودم بدوبیراه گفتم که چرا ساعت کوک کردم ساعت خفش کردم و باز خوابیدم ولی یک دفعه صدای مامان اومد

مامان: طنز مامان جان دانشگاهت دیر شد هااا همین کافی بود تا من تو جام سیخ شم و به ساعت نگاه کنم و اااای خدا جون ساعت 8:30 دیرم شد حالا چه گلی به سرم بگیرم؟ تند لباسامو پوشیدم و روی نرده پله ها نشستم و با یه بیهو پیش به سوی در و قتی رسیدم پایین که دیدم مامان گفت

مامان: آخه دختره ی ورپریده این چه کاریه که میکنی؟ می افتی دست و پات میشکنه جواب اردشیر (پدرم) چی بدم میدونی بفهمه واسه سوگلیش اتفاقی افتاده دیگه زنده نمیدونم ای خداااااااااا منو بکش . پریدم لپ تیل مادرمو بوسیدم و گفتم

طنز: الهی من فدای این حرص خوردنت بشم اینقدر حرص نخور به اندازه ی کافی صورتت چروک شده سنت بالاست بیش تر از این خودتو اذیت نکن . ای کاش نمیگفتم آخه میدونم مامانم به سنش حساسه بیچاره سنی هم نداره الکی جو دادم مامان شروع کرد به جیغ جیغ و دنبال کردن من و فش داد

مامان: ای دختره چشم سفید وایسا وایسا ببینم مگه گیرت نیارم تا این سنت بزرگت کردم حالا میگی پیر شدی الهی بمیرم راحت شی که دیدم دستت داداش طاهها دور گردنش حلقه شد و گفت

طاهها: ای گیس بریده اینقدر مامان منو اذیت نکن میام چیو راستت میکنمااااا . که دیدم مامی گفتم

مامان: ای فدای پسر خوشگل خودم بشم مگه اینکه تو قدرمو بدونی که چشمم به ساعت افتاد گفتم

طنز: ای خاک تو سرت طاهها بدو بریم دیرم شد اونم سریع اومد تا منو برسونه . نشستیم تو ماشین داداشم ضبط روشن کرد که کلا بادم خالی شد این چی بود گوش میکرد؟ چند تا شو عوض کردم رسیدم به اهانگ سالگرد علی بابا من عاشق اهانگ های علی بابا بودم که دیدم صدای اعتراض داداش بلند شد چیزی نگفتم شیشه ماشین دادم پایین که یه ماشین که توش پر پسر بود گفت : سلام خوشگله از این چیزا گوش نده برات خوب نیست جوجو و بعد خودشو دوستاش خندیدن اه چندش برگشتم جوابشو بدم که داداش با عصبانیت گفت

طاهها : میزنی به چاک یا نه بعدم شیش رو دا بالا و اهانگ کلا خاموش کرد اصولا داداش من خیلی غیرتیه اوادم بگم چرا خاموش کردی که گفت

طاهها: چیزی نمیخوام بشنوم بعدم تو سکوت رانندگی کرد منم به بیرون زل زدم ای وای یادم رفت خودمو معرفی کنم طنز مستوفی هستم فوق دیپلم هنر هستم عاشق هنرم 21 سالمه ولی چون تو ابتدایی و راهنمایی جهشی خوندم حالا فوق

دیلیم تو این سن گرفتم نمیگم خوشگلم نه ولی عاشق رنگ چشممام ایی و گاهی به سرمه ای میزنه اصلا به پدرم شباهتی ندارم و فقط اجزای صورتم به مادرم رفته پدرم یه کارخونه دار و یک داداش دارم به اسم طاهها که چشمش هم رنگ چشمای منه و اونم به پدرم شباهتی نداره و 28 سالشه و فوق لیسانس مهندسی کامپیوتر ولی پیش پدرم کار میکنه همین رسیدیم جلوی دانشگاه

طناز: خداحافظ و داداش فقط سرشو تکون داد ای بابا مگه تقصیر منه؟ به درک کیفمو انداختم رو شونم و کلاسورمو تو دستم گرفتم و به سوی کلاس حرکت کردم حواسم به کارهای عصرم بود که با یه جسم سنگین برخورد کردم وقتی سرمو بلند کردم تو دوتا چشم عسلی محو شدم عجب چشایی داشت به خودم اومدم اونم داشت به چشمای من نگاه میکرد که سریع به خودش اومد و اخماشو کشید تو هم

پسره: حواستون کجاست خانوم محترم؟ مگه جایبو نمیبینی؟!! عجب رویی داره این بشر عوض اینکه من طلبکار باشم این طلبکار پسری پرو

طناز: اقا نسبتا محترم من حواسم کجاست یا شما؟ ببینید چیکار کردین؟ بعد منو مقصر میدونی؟ یه تایی ابروشو بالا انداخت و یه دونه پوزخند صداداری زد و گفت

پسره: عجب شما معلوم نیست حواستون کجاست بعد منو مقصر میدونی؟ ههههه عجب بابا این یه قلمو ندیده بودم که دیدم برو خانوم کوچولو برو بزار به کارو زندگیم برسم من که مثل تو بیکار نیستم کلی کار دارم گفتم

طناز: خیلی پرو تشریف دارین میدونستین بازم پوزخند زد و گفت

پسره: باشه تو راست میگی برو با حرص رفتم تو کلاس اولین روز دانشگاه بود رسیدم و توی سومین ردیف پیش یه دختر خوشگل و مامانی نشستم که رنگ چشمش عسلی بود بعد از چند دقیقه پرسید

دختره: اسمت چیه؟

طناز: طناز تو چی؟

دختره: اسمم ارمه چقدر قدر تو خوشگلی طناز

طناز: فدات تو که از من خوشگلتریکه خندید ای جوونم یک چال خوشگل رو لپ سمت چپش داشت خیلی زود باهم صمیمی شدیم اون از زندگیش گفت اخه مامان و باباشو 21 ساله پیش از دست داده پدر و مادرشو میکشن و با مادر بزرگش و برادرش که اسمش آراد زندگی میکنن که مادر بزرگش 3 ساله پیش میمیره و فقط یه خاله دارن اونم تو فرانسس و برادرش هم دکتیره هم تاجر فرش و هم کارخونه فرش داره البته چون پدرش تاجر بوده کار پدرشو انجام میده اولله خاک بر سر بی عرضت طاهها یه کارو به زور انجام میده و اسش ناراحت شدم موقعی که اومدم بیرون همون پسره پرور دیدم که دیدم ارام رفت پیششاون پسره . پرید بغلش گفت ارام: سلام داداش دیدم اون پسره هم داره لبخند میزنه و مهربون گاش میکنه سنگینی نگاهمو حس کرد وقتی منو دید اخماش رفت تو هم منم اخماو کشیدم تو هم ارام با اون اومد جلو و گفت

ارام: داداش این دوست گلم طناز و طناز این داداش گلی من آراد هست که آراد با پوزخند گفت

آراد: بله قبلا ملاقاتشون کردم منم مثل اون پوزخند زدمو گفتم

طناز: بله همدگيرو ملاقات کردیم خیلی خوب هم ملاقات کردیم دیدم ارام با تعجب نگامون میکنه خداحافظی کردم اومدم برم که اراد گفت

آراد: می‌رسونمتون

طناز: لازم نیست الان برادرم میاد

آراد: اهان باشه دیگه خدانگهدارتون (خوش اومدی البته تو دلم گفتم) با صدای طاها برگشتم

طاها: طناز؟ دیدم داداشم اومد طرفم اخ الهی قریونت برم بازم مهربون شده بود

طناز: سلام داداشی

طاها: سلام گلم بدو بریم که خیلی گشمنه رفتم سوار شدم که این پسره ی پرو از پیشمون رد شد و تک بوق زد ای بمیری این بازم اخماش رفت توهم

طاها: این کی بود طناز؟

طناز: خب..... خب داداشی این.... این که یک دفعه داد زد

طاها: بنال ببینم

طناز: بابا داداش دوستمه

طاها: خب اون با تو چیکار داره؟ منم دیدم ماجرارو نگ همین جا کفتم میکنه شروع کردم گفتن وقتی تموم شد یه نفس راحت کشیدم دیدم داره با اخم نگام میکنه

طاها: همین؟

طناز: اره همین راه افتاد و بازم شد همون داداش شوخ خودم رسیدیم خونه دیدم ماشین بابا خونست دلم گواهی بد داد اخه بابام هیچ وقت این وقت روز خونه نمی اومد ولی خوش حال شدم و کمی هم نگران پریدم خونه طنازک سلام مامان خودم و بابا اردشیر گلم که دیدم حرفشون قطع شد چشمای مامان سرخ بود ولی بابا زود به خودش اومد و دستاشو باز کرد پریدم بغلش گفت باباک دختر گلم چطوره؟ (وا این صدای بابا من نیست بابای من اینقدر ناراحت نبود) نگران گفتم

طناز: چی شده بابا؟

بابا: هیچی عروسک بابا چیزی نشده قانع نشدم میدونستم چیزی هست رو به مامان گفتم

طناز: چیشده مامان؟ چرا چشات سرخه؟ با صدای گرفته ای گفت

مامان: هیچی عزیزم فک کنم سرما خوردم دیدم طاها وارد شد اونم سرخوش بود ولی با دیدن قیافه مامانو بابا وا رفت طاها: چیزی شده؟ بابا رو به من گفت

بابا: برو لباساتو عوض کن بیا نهار بخوریم منم رفتم بالا ولی لحظه اخر دیدم طاها نشست پیش اونا رفتم لباسمو عوض کنم دیدم گوشیم زنگ میخوره ارام بود

طناز: جونم ارامی؟

آرام: سلام طناز

طناز: سلام

ارام : خوبی ؟

طناز : خوب توچطوری ؟

ارام : فدات چه خبر؟

طناز: هیچی داشتم میرفتم ناهار بخورم

ارام : وای ببخشید برو

طناز :نه بابا بحرف بعد میرم

ارام : نه بابا بعداً میحرفیم که صدای اراد اومد

اراد:ارام بدو بیا با کی داری حرف میزنی ؟

ارام : داداش دوستمه طناز

اراد: اهان سلام برسون فقط زود بیا باشه

ارام : شما برین الان میام

ارام : الو طناز؟

طناز :جونش؟

ارام : من برم تو هم برو ناهارتو بخور

طناز : اکی بوس بای

ارام : بای جیگررفتم پایین که دیدم مامان داره اشکاشو پاک میکنه

طناز: چیشده ؟ چرا به من نمیگین ؟ مگه من غریبه ام بابا گفت

بابا: طاهره باید بفهمه دیگه

طناز: چیو بفهمم؟

بابا: بیا بشین بهت بگم عزیز دل بابا نشستم پیشش که گفت

بابا: عزیزم من باید از اینجا برم

طناز: کجا میخوای بری بابا ؟

بابا: یه دقیقه وایسا توضیح بدم دیگه

بابا: من با یک کارخونه بزرگ به اسم تهرانی قرار داد بستم قرار داد دومیلیاردی که یکی از افرادم همشو برد و سربنیست شد حالا من باید پول اون همه طلبکارو بدم از همه مهمتر پول اون تهرانی رو بدم

طناز: خب بده بابایی

بابا : نمیشه عروسک باباما پولی نداریم من امشب از این جا میرم

طناز: خب ماهم میایم

بابا: نمیشه عزیزم من قاچاقی از مرز میرم شما کجا ببرم اخه ؟ طناز بابا قول بده مامان اذیت نکنی من دیگه نیستم با این حرفش مامان زد زیر گریه باباهم چشمش سرخ بود یعنی ما همه چیزو از دست دادیم امکان نداره نه امکان نداره بلند شدم عین دیوونه ها داد میزدم مامان داشت گریه میکرد و بابا و طاهها با بغض نگام میکردن

طناز: نه امکان نداره من نمیزارم بری بابا میخوای منو تنها بزار میخوای سوگلیتو تنها بزاری مگه نگفتی من چراغ خونت مگه نگفتی بدون من نمیتونی زندگی کنی حالا کجا میخوای بری نمیزارم که بابا داد زد

بابا : بسه دیگه طناز خودم کم ددرد ندارم تو دیگه به دردام اضافه نکن آگه نرم آگهکه دیدم یک دفعه بابا کبود شد و افتاد زمین مامان جیغ کشید

مامان: اردشیر طاهها دادمی زد و می زد تو صورت بابا

طاهها: بابا!!!! بابا تورو خدا بلند شو سریع به اورزانس زنگ زدیم بابا گذاشتن تو امبولانس ماهم پشت سرش بابا رو بردن بخش مراقبت های ویژه مامانم بردن برایش سرم وصل کنن داداش اومد پیشم سرمو گذاشت روسینش و منم تازه گریه شروع شد و داداشم بیشتر به خودش فشارم میداد ولی گریه نمیکرد شب منو و مامان بزور فرستاد خونه به منم گفت حق ندارم کلاس رها کنم منم قبول کردم شاید حال و هوام عوض بشه و لی دل من بابا اردشیرمو میخواست وقتی رفتم سر کلاس آرام از اون اول فهمیدم یه مرگم هست پرسید منم با بغض همه چیو تعریف کردم آرام هم کلی ناراحت شد کلاس اول تموم شو وقتی خواستم برگردیم کلاس دیدم طاهها زنگ زد

طناز: بله؟

طاهها: طناز؟

طناز: جونم داداش سلام

طاهها: سلام کجایی

طناز: دانشگاه چیزی شده ؟

طاهها: نه فقط زود بیا بیمارستان یا میخوای پیام دنبالت نگران شدم و گفتم

طناز: نه خودم میام داداش توروخدا چیزی نشده که؟

طاهها : نه فقط زود بیا چیزی نشده ولی دلم اروم نگرفت دلم بدجوری شور میزد به آرام گفتم و رفتم وقتی رسیدم دایی و عمه عمو رو دیدم چشمای عمه خیلی سرخ بود حتما گریه کرده بود

طناز: سلام وقتی منو دیدن گریشون بیشتر شد ساسان و سامان اونا هم چشمشون سرخ بود از عمو پرسیدم

طناز: عمو طاهها و مامان کو؟ همین که اینو گفتم جیغ مامان شنیدم برگشتم عقب دیدم دارن یه جنازه رو میارن طاهها مامان نگه داشته و گریه میکرد و نمیزاشت مامان بره جلو با صدای لرزونی گفتم

طناز: مامان که وقتی منو دید گفت

مامان: طناز مامان بدبخت شدیم رفتم جلو با دستای لرزونمو بردم جلو پارچه رو کشیدم نه! نه! جیغ کشیدم بابا!!!!!! نه این بابای من نیست این کسی که این جور رنگ به رو نداره بابا ادرشیر من نیست این دروغ بابایی بلند شو میخوای شوخی کنی بلند شو ببین دخترت اومده طنازت اومده بلند شو بابا غلط کردم بلند شو هر جامیری برو فقط بلند شو باباییکه دیدم کشیده شدم عقب سامان و ساسان بودن نه ولم کنید ولم کنید بابا.....که دیگه هیچی نفهمیدم وقتی چشممو باز کردم دیدم رو تخت بیمارستانم یاد بلایی که سرمون افتاد افتادم گریه شدت گرفت که طاهها چشماشو باز کرد لباس تنش سیاه بود

طناز: داداشی؟

طاهها: جون داداشی؟

طناز: بابا ادرشیر کو؟ من بابامو میخوام

طاهها: طناز بس کن بابا مرده

طناز: نه مرده دروغ میگی من بابامو میخوام انیتم نکن دیگه بگو بیاد که طاهها بغلم کرد نفهمیدم تا کی تو بغلش گریه کردم که خوابم برد از بیمارستان مرخص شدم و رفتیم خونه خونه رو پارچه سیاه زده بودن و عکسی که از بابا گذاشته بودن تو حیاط برداشتم بغلش کردم طاهها پایه پام گریه میکرد رفتیم تو خونه مامان بی حال افتاده بود داشتن به زودر قند اب تو حلقش می کردن لباسای سیاهمو پوشیدم ویه گوشه نشستم و به عکس بابا چشم دوختم و یاد خاطر اتمون افتادم (ببین طاهره نبینم سوگلی من گریه کنه که این دنیا رو اتیش میزنم اون نور چشمه منه) گریه شدت گرفت (عروسک بابا کجایی نمیای بابارو بوس کنی خستگیش در بره) ضجه زدم که گوشیم زنگ خورد ارام بود

طناز: بله؟

ارام: الو طناز خودتی؟ بابغض گفتم

طناز: اره خودمم

ارام: پس چرا اینطوری؟

طناز: شدم مثله تو ارام بابام مرد میفهمی مرد داد میزدم و گریه میکردم ارام هم داشت هم پام گریه میکرد گفت

ارام: ادرس خونتون بده بیایم

طناز: دستتون درد نکنه داریم میریم بهشت زهرا

ارام: باشه پس اونجا میبینمت رفتیم بهشت زهرا وقتی جنازه ی بابامو تا خاک کنن زود رفتم جلود نه نمیزارم اون زندس میخواد باهاتون شوخی کنه بابایی بلند شو دیگه بلند شو ببین دخترت تو دوریت چیشده بلند شو سامان و طاهها منو گرفته بودن هم پام گریه میکردن و زن سامان و زن دایی مامان گرفته بودن سعی میکردن که مامان خودشو نزنه دل سنگ هم با دیدن ما اب میشد که دیدم اراد و ارام اومدن ارام بغلم کرد که یک دفعه چشمم به اراد افتاد اول داشت با تعجب به عکس بابا نگاه میکرد و لی بعد اشو به نفرت و کینه داد شاید هم من اینطوری دیدم ولی چرا؟ دیگه نای راه رفتن و حرف زدن نداشتم میخواستن بندم کنن که داد زدم نه ولم کنین منم پیش بابام خاک کنین نمیام بابا نزار منو ببرن نزار که طاهها بزور بلندم کرد لحظه ی اخر چشمای اراد دیدم که داشت با نفرت نگاه میکرد و چشمم بسته شد و هیچی نفهمیدم .

"از زبان آراد"

وقتی رسیدم خونه دیدم صدای گریه میاد شدم مثله تو ارام بابا مرد میفهمی بابام مرد داد میزد رفتم دیدم ارامم داره گریه میکنه ادرس خواست که اون پشت خطی گفت دستتون درد نکه داریم میریم بهشت زهرا بعد هم قطع کرد رفتم خواهرمو که همه کسم بود تو این دنیا بغل کردم که داشت گریه میکرد

اراد:چی شده خوشگلم؟

ارام:داداش بابای طنناز مرده اونم مثله من بی پدر شد دلم واسه خودمون و اون طنناز بیچاره سوخت گفتم

اراد:بلند شو بریم سرخاک حاضر شد وقتی رسیدیم اصلا باورم نشد اون دختره گستاخ اونطور مظلوم نشسته و اونجور شده مثل یک مرده چشای ابیش سرخ بود وقتی رفتم جلو از چیزی که دیدم اتیش کینه تو دلم بیشتر شد و اجازه نداد بیشتر از اون احساس ناراحتی کنم این عوض اردشیرمستوفی قاتل پدر و مادر منه یعنی..... یعنی این پدره این دختره با نفرت به عکس نگاه کردم که صدای جیغ و داد طنناز بلند شد با نفرت نگاش کردم اصلا احساس ترحم نمی کردم فقط با نفرت به اون دختر نگاه میکردم که دیدم از حال رفت پوز خندی رو ی لبم اومد خیلی خوش حال دم که غم تو این خانواده اومد ولی اصلا دلم نمیخواست این دختر تو این خانواده باشه تو یه قلبم بهش یه حس خوبی داشتم که بعد فهمیدن این موضوع اونم از بین رفت ولی نه انگار نرفته سرمو تکون دادمخ و دوباره کینه نشست تو دلم

اراد:هههههه طنناز مستوفی هنوز زوده از پا دربیای بلایی به سر خانوتدت بیارم که همه عالم به حالتون گریه کنن حالا پردت رفته تو و برادرت که هستی نفس اردشیر قطع میکنم کاری میکنم که تو جهنم بیش تر عذاب بکشه تقاص مادرو پدرمو میگیرم تقاص مادر غرق در خونمو میگیرم تقاص پرد بی گناهمو میگیرم تقاص خواهر کوچولوم که تو چند ماهگی یتیم شد میگیرم تقاص خودمو که تو بجگی شاهد مردن پدر و مادرم بود میگیرم به ارام گفتم

اراد: بریم که یه پسر چشم ابی اومد طرفم درست شبیه عمو اتابک بود ولی ازش نفرت داشتم

طاها:خیلی ممنون که اومدین من برادر طنناز هستم

اراد:خیلی ممنون با اجازه و دست ارام و گرفتیم رفتم ولی ارام نگران طنناز بود گفت

ارام:داداش بریم بیمارستان جوری نگاش کردم که کلا دیگه حرف نزد وقتی ارام رسوندم خونه رفتم دنبال کارم به مطب بزارین خودمو معرفی کنم اراد تهرانی هستم 28 سالمه و روانشناس هستم و در کنار شغلم کار پرمو هم ادامه دادم و سعی کردم همیشه در یاد ها باشه .

"از زبان طنناز"

با سوزش دستم چشمامو باز کردم دختر با لباس سفید دیدم وقتی دید چشمامو باز کردم لبخندی زد و گفت

دختر:خانومی بیدار شدی؟ با صدایی که شک داشتم بشنوه گفتم

طنناز:من کجام کی منو آورده اینجا؟

پرستار:بیمارستان و با برادرت اومدی خواستم صدات کنه اول مخالفت کرد وقتی دید بغض کردم گفت

پرستار:باشه عزیزم گریه نکن برات خوب نیست رفت بیرون و بعد از چند لحظه طاها با عجله اومد و دستمو گرفت

طاها:خوشگلم حالت خوبه؟ سرمو تکون دادم و با بغض گفتم

طناز: میخوام برم خونه

طاها: باشه عزیزم بزار سرمت تموم شه بعد وقتی رفتم خونه سامان بهم یه ارامبخش زد که به دنیای بی خبری فرو رفتم . الان هشت روزه از اون روز نحس میگذره و طبق نظر سامان ضعیف شدم و باید امپول تقویتی بخورم حاضر شدم برم بزمن نشستم رو میل منتظر طاها داشتم از پله ها پایین می اومد که زنگ درو زدن رفت سمت در از صدایش معلوم بود تعجب کرده با بفرمایید درو باز کرد دیم دوتا پلیس وارد شد همه تعجب کرده بودن طاها رفت جلو باهاشون حرف زد نمی دونم پلیس چی گفت که طاها یه نگاه به ما کرد و بعد سرشو تکون داد پلیس دستبند رو درآورد و به دست های طاها زد که مامان جیغ کشید منم از شوک در اومدم رفتم جلو گفتم

طناز: چه خبره؟

طاها: عقب وایسا طناز

طناز: نمیخوام میخوام بدونم چه اتفاقی افتاده؟ پلیس گفت

پلیس: ایشون بزداشتن آقای تهرانی از شون شکایت کرده

طناز: تهرانی؟ تهرانی دیگه کیه؟

پلیس: همنو کارخونه داری که پرتون باهاشون قرار داد بسته بود

طناز: پدرم بسته بود نه برادرم

پلیس: ولی به اسم ایشون بود و زیرشون هم امضاشون بود حالا راه بیوفت مامان هم که همون اول از حال رفت منم لباسمو پوشیدم که دایی مانع شد

طناز: یا منم میبرین یا یا خودم ماشین میگیرم میام بالاخره تسلیم شد و منم باهاشون رفتم وقتی رسیدیم آگاهی گفتم

طناز: کی از برادر من شکایت کرده؟

سرگرد: یه بار گفتم که آقای تهرانی

طناز: خب الان این آقای تهرانی کجا هستند؟ (خیلی دلم میخواد کلشو بکوم تو دیوار البته تو دلم گفتم)

تهرانی: من اینجا برگشتم ببینم این کدوم خریه که دیدم اراد با یه نفرت خاصی نگام میکرد گفتم

طناز: پس تویی؟ هههه فکرشم نمیکردم میخوام باهات تنهایی حرف بزوم

اراد: باشه اشکالی نداره الان وقت یه دندگی نبود

طناز: خواهش میکنم برادرمو ازاد کن

اراد: نمیشه اون باید بیوفته زندان باید تقاص پس بده این جاشو با نفرت بیشتری گفت تو دلم گفتم به خاطره یکم پول همینو به زبون اوردم

طناز: به خاطره یکم پول باید تقاص پس بده؟

اراد: صحبت پول نیست

طناز: پس چی؟

اراد: دلیل نمیبینم بگم فقط باید بیوفته زندان

طناز: مگه چقدر طلب داره؟

اراد: میخوای بدی؟

طناز: اره اگه بتونم

اراد: فقط به من 20 میلیارد بقیه رو میدونم میتونی بدی؟ از سرم دود بلند شد 20 میلیارد

طناز: ازت متنفرم اراد تهرانی یه پوزخند صداداری زد

اراد: نه اینکه من عاشقتم خواستم دهنمو بازکنم که طاهارو آوردن

طناز: داداشی؟

طاهار: طناز رفتم طرفش خواستم بپریم بغلش که نداشتن از دور حرف زدیم رفتم تو اتاق سرگرد من بودم اراد بود و طاهار از پلیس پرسیدم

طناز: چند وقت زندانی میمونه؟ که گفت

سرگرد: بدهی خیلی زیاده

طناز: خب ما الان باید چیکار کنیم؟

سرگرد: باید از آقای تهرانی رضایت بگیرید در غیر این صورت 10 تا 15 سالو نظر بگیرید

طناز: چی؟؟؟ 15 سال (یعنی چی؟ مادرم نفسش به نفس طاهار بنده جوونی برادرم و ایا خدا) با بغض

گفتم: اگه رضایت بده چی؟

سرگرد: حدودا یه سال که با صدای نحس اراد برگشتم طرفش

اراد: اگه من رضایت بدم دیگه

طناز: یکم به من فرصت بده؟ بازم پوزخند

اراد: عمرا شما بگو یه روز تا موقعی که پول ندین میوفته زندان با اجازه تو دلم هر چی فش بلدم بودم نثارش کردم (کثافت بی همه چیز - سنگدل) دست از پا دراز تر به خونه برگشتیم همه اهل خونه به من و دایی سوالی نگاه میکردن دلم نمیخواست به روی مادرم نگاه کنم چون میدونستم از من میپرسه صدای مامان اومد (خدایا خودت کمک کن)

مامان: طناز مامان جان پس داداشت طاهارو؟

دایی: خواهر من بشین من....

مامان: نه تو چیزی نگو دیگه گریش گرفته بود بهت میگم داداشت کو؟ چرا نیومد؟

بیمارستان اراد تهرانی انتقاممو ازت میگیرم سنگدل قطره اشکی که به زور جلو شو گرفته بودم افتاد نباید خودمو ناراحت نشون بدم حداقل به خاطره مامانم

طناز: به به مامان خوشگلم مارو نمیبینی خوشی؟

مامان: طناز طاهام کو؟ دلم واسش یه زره شده

طناز: وای مامان اون ایکبیری میخوای چیکار دخترت اینجاس یکم مارو لوس کن طها رو ولش (فقط خدا میدونه پشت این خنده گریس خدایا خودت کمکم کن)

مامان: ولی نمیدونم بچم تو چه حالیه؟ دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم اومدم بیرون از اتاق مامانو های های گریه کردم اگه الان داداشم بود سرمو میداشتم روسینش گریه میکردم از دکتر خواستم واسه مامان یه سرم تقویتی بززن به زور دایی رفتم خونه تا لباسمو عوض کنم برم ملاقات طها البته اگه بزارن همین که درو بازکردم یه پاکت افتاد از دادگاه بود برداشتم بازش کردم وای خدای چی میدیدم؟ فردا دادگاه طها حالا چیکار کنم ما هنوز پولی نداریم فقط تونسته بودیم این خونه و ماشینارو بفروشیم بقیه طلبکارا بدهی بخشیدن فقط اراد مونده هنوز نصف پولو نتونستیم جور کنیم به دایی زنگ زد

طناز: الو دایی جون سلام

دایی: سلام دایی خبریه؟

طناز: نه دایی فقط وقتی اومدم خونه یه پاکت دیدم پاکت دادگاه طها

دایی: برای کی دایی جون؟

طناز: فردا

دایی: همون جا وایسا الان میام

طناز: باشه تا دایی بیاد لباسمو عوض کردم وقتی اومد رفتیم خنوشون جایی که الان چهار روز میرم اونجا شب همه جمع بودن ولی مامان هنوز بیمارستان بود و ما نمیتونستیم چطوری بهش خبر بدیم. قرار شد بعد از اجرای حکم بهش بگیم. وای رسیدیم دادگاه اصلا نای راه رفتن نداشتیم ساسام با دیدن وضعیتم عصبی شد

ساسان: گفتم نیا چرا اومدی حالا من چیکار کنم؟

طناز: خوبم بابا توام الکی جو میدی (تازگیا خیلی بهم گیر میده)

ساسان: امان از دست تو پیاده شدیم رفتیم تو همون عمر بن السعد یا همون اراده حضور نحسش وجود داشت ای من یه روزی ادمت کنم انتقاممو میگیرم صبر کن بیچاره زنی که گیر تو میاد البته تو دلم گفتم بازم اون پوز خند مضخرف من نمیدونم خوبه لبش از این همه پوز خند چپ نشده والا. رسیدیم ساسان داشت قرمز و قرمز تر میشد با تعجب رد نگاشو ادامه دادم که رسیدم به اراد اهان بله بگو چرا قرمز شده رگ غیرتش زده بیرون اراد داشت با اون چشای عسلی خوشگلش منو میخورد جا. من الان چی گفتم؟ چشمای خوشگلش؟ خب خوشگله دیگه کجاش خوشگله شبیه گربه است وای. به این خوشگلی ای خدای خود درگیری پیدا کردم دیدم یه ور پهلوم سوخت برگشتم ببینم این حیوون بی شخصیت کیه دیدم ساسان از من نیشگون گرفته نفهمیدم کجاییم یعنی یادم رفت

طناز: چته وحشی؟ پهلوم از بین رفت

ساسان: خوردی تموم شد مردم

طناز: خوردم؟ چپو خوردم مگه این جا خوردنی هست؟ با چشم و ابرو به اراد اشاره کرد منم اصلا تو باغ نبودم

طناز: خب؟

اراد: ای کیو منظورش با ننگات منو خوردی مورد قبول واقع شدم (خاک تو سرت طناز بگو چرا پوزخندش بیشتر شد)

طناز: همچین تحفه ای هم نیستی گربه های اشرافی از تون بهترن با اون چشمت حالا جاتون خالی قیافه اراد و ببینید ساسان که دیگه نگو سرشو انداخته پایین شونه هاش داره میلرزه با دندون قرچه ای که اراد رفت من اشهدمو خوندم بابا سوری بابا غلط کردم . که صدامون زدن ای قربونت نجات پیدا کردم همین که وارد شدیم تازه بدبختیامون یادم افتاد بادم خالی شد فتم نشستیم

قاضی: متهم بیارید (متهم باباته بیشعور) داداشمو آوردن چشمام پر اشک شد که دیدم ادار یه دونه از اون پوزخند خوشگلاش زد ای بمیری الهی دورت بگردم داداشم ببین تو این چند روز چقدر شکسته شده؟ الهی درد و بلات بخوره تو فرق سر این اراد کفایت . طاهها تازه متوجه ما شده بود خواست بیاد طرفمون که نداشتن ای بمیرید همتون اون دستبندو بازکنین اراد با دیدن این صحنه ها هر لحظه پوزخندش شدید تر میشده من نمیدونم این چه پدر کشتگی با ما داره فقط پول طلب داره همین تو دلم شروع کردم به فش دادن (بی شخصیت - کثافت- عوضی و...) با صدای قاضی تازه از شوک دروادم داداشم به مدت 7 سال محکوم شد ولی اگه رضایت بده حدودا شیش هفت ماه زندان میمونه با دستمالی که ساسان بهم داد تازه متوجه شدم که گریه کردم برگشتم طرف اراد که به پاش بیوقتم دیدم یه پوزخند زد و رفت (سنگدل) داداش طاهها کلا داغون شد رفتم کنارش (چه عجب اینبار گذاشتن ببینمش)

طناز: داداشی؟ سرشو بلند کرد و لبخند محزونی زد

طاهها: جون داداشی؟ گریه نکن خوشگلم دلم میگیره هااااا فقط مواظب مامان باش باشه فقط سرمو تکون دادم که به ساسان گفت

طاهها: ساسان داداش بیا؟

ساسان: جونم داداش؟ دیگه نمیدونم چی بهش گفت که ساسان گفت

ساسان: خیالت تخت فکر کنم مارو سپرد به اون سوار ماشین شدم دیروز مامان آورده بودن خونه تو ماشین رو به دایه گفتم

طناز: دایه جون؟

دایه: بله دایه؟

طناز: شما باید این خبرو به مامان بدی از دست من بر نیاید

دایه: او ممامم چی بگم باشه دایه جون من میگم

طناز: مرسی دایه جون سرمو تکیه دادم به شیشه و به "اهنگ دل من دل تو مرتضی پاشایی" گوش میکردم و سنگینی نگاه ساسان حس میکردم ولی سعی میکردم توجه نکنم تازگیا خیلی بهم توجه میکرد هر لحظه که به خونه نزدیک تر میشدیم استرس من برای روبه رو شدن با مامان بیشتر میشد مامان بعد از مرگ بابا دیگه تحمل یه فشار دیگه ای رو نداره

یه فشار مساوی با بیهوش شدن مامان الانم دکتر گفته آگه زیاد به قلب مامان فشار بیاد قلبش از کار می افته رسیدیم خونه همین که رسیدیم مامان از اتاق اومد بیرون معلوم بود تازه از خواب بیدار شده

مامان: سلام پس طاهای من کو؟

دایی: بس کن خواهر من قرار نبود که طاهای رو بیاریم رفته بودیم که حکمش اجرا کنن اجرام کردن که..... ایجا دایی متوقف کرد

مامان: که چی؟ بگین ببینم وقتی مامان دید از دایی صدا نیماه رو به ساسان گفت

مامان: ساسان عمه تو بگو

ساسان: چی بگم عمه جون وقتی از ساسان هم ناامید شد طرف من برگشت

مامان: طنناز مامان تو بگو؟

طنناز: مامان من راستش من با التماس به دایی نگاه کردم

دایی: بشین خواهر بگم

مامان: نه همین طوری خوبه

دایی: بشین خواهر من

مامان: باشه بگو

دایی: قول بده به خودت فشار وارد نکنی که مامان سرشو به معنی باشه تکون داد

دایی: ببین خواهر اون تهرانی نامرد رضایت نداد ما فقط تونستیم کمی از پولشو جور کنیم اونم رضایت نداد دادگاه هم به خاطر همین طاهارو که به این جاس که رسید مکث کرد

مامان بی حوصله گفت: خب؟

دایی: خب طاهای به مدت 7 سال زندانی میشه و آگه پولو بدیم حدودا یکسال تو زندان میمونه آگه تهرانی رضایت بده مامان فقط گریه میکرد دایی کمک کرد مامان بره تو اتاق تا دراز بکشه سامان هم داشت معاینش میکرد به منم گفت برم یک لیوان آب بیارم تا مامان قرصاشو بخوره رفتم بیارم که زنگ درو زدن عمو اینا بودن سلام گفتیم و رفتم تا اب به مامان بدم تا قرصاشو بخوره و سامان ارامبخشی به مامان زد البته مامان مخالفت میکرد ولی بالاخره تسلیم شد گوشیمو برداشتم و به ارام زنگ زدم ولی هرچقدر زنگ زدم برنداشت داشتیم ناامید میشدم که صدای بله اومد ولی این اراد بود

اراد: بله؟ چرا حرف نمیزنی؟

طنناز: سلام آقای تهرانی

اراد: امرتون؟

طنناز: میخواستم ببینمتون و باهاتون حرف بزنم

اراد: ما حرفی نداریم خانوم محترم

طناز: خواهش میکنم آقای تهرانی

اراد: پوففففف کجا؟ خیلی خوش حال شدم با خوش حالی گفتم

طناز: کافی شاپ میخک ساعت 6

اراد: باشه میبینمتون

طناز: خدا حافظ

اراد: خدا حافظ

"از زبان اراد"

اراد: داداش خب بزار بردارم طفلک این ششمین باریه که زنگ میزنه

اراد: یک بار گفتم نه یعنی نه بس کن دیگه

اراد: گناه داره خب بزار.....

اراد: ااااا بس کن برو تو اتاقت (این اولین باریه که خواهرم با من قهر میکنه همش هم به خاطره اون دختره ی
نمیتونم با احساسم کنار بیام هم دوسش دارم هم میخوام با اذیت کردنش انتقاممو از اون عوضی بگیرم دستمو لای مو هام
کشیدم اه دوباره صدای گوشه بلند شد بالاخره تسلیم شدم و گوشه برداشتم)

اراد: بله؟ ولی صدایی نیومد اینبار با صدای بلند و کلافه گفتم

اراد: بله چرا حرف نمیزنی؟ که صدای بغض دارش اومد یه پوزخند زدم خوش حال شدم

طناز: سلام آقای تهرانی؟

اراد: امرتون؟

طناز: میخواستم ببینمتون و باهاتون حرف بزنم

اراد: ما حرفی نداریم بزنیم خانوم محترم که در کمال تعجب دیدم داره التماس میکنه (ههههه کجایی اردشیر مستوفی که
التماس کردن دختر تو ببینی ولی یه جای از دلم به خاطره مظلومی این دختر از خودم بدم اومد ولی برای انتقام باید حس
خوب تو خودم بکشم من این دختر دوست داشتم ولی نمیدونستم به کسی دل باختم که دختر قاتل پدر من (کلافه پوفی کشیدم
و گفتم

اراد: پوففففف کجا؟ که دیدم خوش حال شد و گفت

طناز: کافی شاپ میخک ساعت 6

اراد: میبینمتون

طناز: خداحافظ

اراد: خداحافظ که آرام با خوشحالی پرید بغلمو گونمو بوسید و ازم تشکر کرد به روش لبخندی زدمو و به عکس چهارنفریمون نگاه کردم چقدر خوشحال بودیم ولی اردشیر این خوشی رو از ما گرفت بازم آتیش کینه تو دلم شعله ور تر شد منم خوشی از خانوادش میگیرم اینبار نوبت دخترش باید نقشمو اجرا کنم اره وقتشه خوشحال بلند شدم حاضر شدم و به طرف ماشینم حرکت کردم که بعد از یه ساعت رسیدم اخی نازی چه دختر وقت شناسی ولی برای اجرای نقشه اخمامو کشیدم تو هم و رفتم تو پشت به من نشسته بود.

"از زبان طناز"

تو کافی شاپ منتظر اقا نشسته بودم که هر وقت دلشون خواست تشریف بیاره با پام رو زمین ضرب گرفته بودم که صداش رو از پشت سرم شنیدم

اراد: سلام

طناز: سلام (ببین چه اخماشو کشیده تو هم انگار من دیر کردم به جای من از من طلبکار)

اراد: امرتون؟

طناز: راستش خواستم ببینمتونو ازتون خواهش کنم رضایت بدین برادرم بیاد بیرون ما نصف پولتون جور کردیم و نصف دیگشو جور میکنیم و میدیم .

اراد: چطوری اونوقت؟ و از اون پوزخند خوشگلاش که من عاشقشم زد

طناز: یه جوری جور میکنیم میدیم

اراد: من یه شرط دارم اگه اونو قبول کنی داداشت 7 ماه دیگه میاد بیرون خوش حال شد م

طناز: هر چی باشه قبوله بازم پوزخند

اراد: اول شرطو بشنو بعد قبول کن شاید به نفعت نباشه

طناز: من به خاطره برادرم هر کاری میکنم

اراد: باشه تو باید به عنوان بدهی من وبهای ازادی برادرت بیای و خدمتکار خصوصی من بشی قبول میکنی؟ با چیزی که گفت دهنم با مونده اندازه غار علیصدر ازت متنفرم

طناز: یه شرط دیگه

اراد: نچ خانوم کوچولو میتونی قبول نکنی من فقط پیشنهاد دادم همین عصبی شدم و دیگه هیچی نفهمیدم

طناز: پیشنهادت بخوره تو سرت یارو (اه اه این چرا را اخماش رفت تو هم بابا غلط کردم)

اراد:مودب باش بفهم داری چی میگی و با کی حرف میزنی ؟ اصلا پشیمون شدم بزار بمونه تو زندان و بیوسه الان باید بی خیال یه ذره غرورم میشدم

طناز:ببخشید اشتباه کردم بزار فکر کنم بعد

اراد: فقط نیم ساعت

طناز:خیلی کمه

اراد:همینی که هست (ایششششش امل) مجبورم به خاطره برادرم برم پیش این خرس گنده کار کنم واییییی نه خداجون خودت به دادم برس

اراد:چیشد نیم ساعت تموم شد ها؟

طناز:باشه فقط یه چیزی ؟

اراد:پوفف دیگه چیه؟

طناز:خدمتکار خونت میشم ولی خدمتکار تو نه

اراد:!!!! مگه به تو فرقی هم میکنه نترس مالی هم نیستس که بخوام بهت دست بزnm من یه دختری که دست هر کسی بهش بخوره رو دوست ندارم و بهش دست نمیزnm بتحرفی که زد اتیش گرفتم و دستمو اوردم بالا و با تمام توان خوابوندم زیر گوشش وای خداجون غلط کردم این چرا اینجوری نگاه میکنه ؟ببخش بابا من بچگی کردم ولی خودمو نباختم یا حضرت سادات حمله کرد خواستم فرار کنم که افتادم دستش

اراد:تو چه غلطی کردی دختره هرزه منو مبزنی مگه دروغ میگم ؟ یه بلایی سرت بیارم اون سرش ناپیدا دیگه داشت گریم میگرفت پرتم کرد تو ماشین و خودش هم نشست پشت فرمون از چشمای خوشگل عسلیش خون میبارید دیگه عسلی نبود دریای خون بود این زبون من که لال نمیشه

طناز:کدوم گوری میری ؟وایسا ببینم

اراد:دارم میبرم جهنمو نشون بدم میریم خونه من

طناز: ولی من؟

اراد:دیگه نمیخوام چیزی بشنوم

طناز:مگه دست توئه؟ (ای لال بشی طناز)

اراد:حالا میبینیم دست من یا نه وای خداجون راست راسکی داره یه ور دیگه میره دیگه به معنای واقعی ترسیده بودم فکر کنم ترسو از چشمام خوند که پوزخندی زد و گفت

اراد:چیه ترسیدی کوچولو اون زبون دوازده متریت کو پس ؟ گریم گرفت

طناز:بزار برم خواهش میکنم

تهران به حساب میاد رسیدیم خونه ارام خواهر خوشگلم پرید بیرون دستاشو باز کرده بود که بیره بغلم ولی با دیدن طنناز جلوی در خشکش زد رفتم جلوش کلافه شدم از بس یه نگاه به من کرد و یه ناگه به طنناز

اراد: ارام بس کن دیگه چند سال منو ندیدی؟

ارام: دادا..... داداش..... این این که طننازه و ایاایییی خوش اومدی جیگرم و پرید بغل طنناز از تعجب دهنم باز موند فکرشو نمیکردم اینهمه صمیمی باشن کلافه گفتم

اراد: بس کن ببینم ارام هر دوتاشون با تعجب نگام کرد منم بی خیال برگشتم طف خونه و اکرم خانوم که خدمتکاره خونه و دایه ارام بود صدا کرد

اراد: اکرم خانوم اکرم خانوم

اکرم: بله اقا اومدم سلام اقا خوش اومدین و طنناز هم به اکرم خانوم سلام کرد فکر نمیکردم اینقدر مودب باشه

طنناز: سلام اکرم: سلام عزیزم خوش اومدی

ارام: خاله اکرم این همون طننازی که گفتم

اکرم: اطنناز تویی: خوشبختم عزیزم ارام از تو خیلی تعریف کرده

طنناز: همچنین اکرم: بباین تو بفرمایین اقا رفتیم تو که ارام اومد پیشم و گفت

ارام: خبریه داداش؟ به طنناز اشاره کرد باهم اشتی کردین؟ زود باش بگو دیگه از این همه سادگیش لبخندی رو لبم اومد که ارام جور دیگه ای معنی کرد خواست دهنشو بازکنه چیزی بگه که با حرفی که من زدم دهنش باز موند

اراد: اکرم خانوم طنناز از این به بعد کارهای منو انجام میده کارهارو بهش بگو ولی اتاقتش طبقه ی بالا کنار اتاق ارام رو به روی اتاق من فهمیدی؟ ولی از اکرم خانوم صدا نیومد چون از تعجب دهنش بسته شده بود کلافه گفتم

اراد: اکرم خانوم کجایی تو؟

اکرم: بله اقا؟

اراد: فهمیدی چی گفتم؟

اکرم: بله اقا

ارام: ولی داداش طنناز که

اراد: چیزی نمیخوام بشنوم فهمیدی؟ و دهن ارامم بسته شد و رفتم تو اتاقم وقت ناهار بود که اکرم خانوم صدام زد

اکرم: اقا اراد بفرمایید ناهار حاضره ازش خواستم طنناز و ارامم صدا کنه وقتی اومدن سلام دادن

طنناز و ارام: سلام سرمو بلند کردم سلام دادم همین که میخواستم سرمو بندازم پایین با چیزی که دیدم دهنم باز موند اصلا فکرشو نمیکردم همچین دختر باشه به یک شال و سارافون مشکی که از ارام گرفته بود نشست پشت میز منم بی خیال سرمو انداختم پایین و مشغول خوردن که تلفن زنگ زد و اکرم خانوم سریع جواب داد

اکرم: بله بفرمایید؟! شمابین؟ با چیزی که گفت قاشق تو دستم خشک شد

اکرم: نه خانوم درسته مگه شما کجااید؟ چی؟ کجا؟ بله خوش اومدین الان میام فقط کمی صبر کنین خدانگهدارتون

اراد: چی شده اکرم خانوم؟

اکرم: اقا خاله خانوم پشت درن کلا بادم خالی شد به طنناز نگاه کردم اینو چیکار کنم

اراد: بلند شین بریم استقبال تو هم طنناز میگی از دوستای فامیلی هستی نمیگی مستوفی میگی.... میگی مشیری شماهم چیزی نمیگید فهمیدید؟

طنناز: باشه رفتیم برای استقبال

"از زبان طنناز"

وقتی رسیدیم سر میز متوجه اراد روی خودم شدم ولی خودمو زدم به بیخیالی و مشغول خوردن شدم که یک دفعه تلفن زنگ زد و خاله اکرم رفت تا جواب بده که یه دفعه چشمم به قیافه متعجب اراد افتاد این چرا امروز هی تعجب میکنه که وقتی اکرم خانوم گفت خاله خانوم پشت دره با قیافه زاری به من نگاه کرد بعد گفت

اراد: بلند شین بریم استقبال تو هم طنناز میگی ز دوستای فامیلیمون هستی نمیگی مستوفی میگی.... میگی مشیری فهمیدی؟ نمیدونم چرا مخالفت نکردم مشیری این اسم برام شناس این که همونیه که مامان هر وقت میرفت سرخاک اقاچون و خانوم جون سرخاک مشیری هم میرفت وقتی میپرسیدم کیه اه میکشید و میگفت یکی از دوستانه اراد اینو از کجا میشناسه؟ با اومدن خاله خانوم حواسم پرت شد پس خاله خانوم اینه وای خداچون اراد چقدر مهربون باهش حرف میزد دیگه تامل نکردم و سلام دادم

طنناز: سلام

خاله: سلام دخترم ارادجان معرفی نمیکنی؟

اراد: چرا خاله جان ایشون طنناز مشیری هستن از دوست های فامیلی چند وقتی اومدن ایران ولی چون کسیو ندارن پیش ما مهمان هستن و خاله خانوم به معنی فهمیدن سرشو تکون داد حالا فهمیدم اراد رنگ چشماشو از کی به ارث برده از خالش حتما مادرش هم چشمش این رنگی بود خلاصه رفتیم تو و من فهمیدم اراد با همه مهربونه به جز من بدبخت تو فکر بودم که با صدای اراد به خودم اومدم

اراد: خب خاله جان شما خسته اید برید بالا کمی استراحت کنین

خاله خانوم: اره پسر من برم بالا شما جوونا هم باهم اختلات کنین و بعد خندید بعد از رفتن خاله اراد بازم سگ شد

اراد: من میرم تو اتاقم هر وقت زنگ زدم هر چی خواستم تو برام میاری فقط تو (این جاشو به صورت تاکید گفت) فهمیدی؟

طنناز: اره

اراد: اره نه و چشم مگه با پسر خالت حرف میزنی از وسط دندونام گفتم

طناز: چشم امر دیگه ای ندارین؟ لیخند پیروزمندانه ای زد و گفت

اراد: مرخصی (اشک) تو دلم هر چی فش بلد بودم گفتم از سنگدل گرفته تا فش های 18+ خلاصه گمشد رفت بالا منم تنها نشستم به یک جا خیره شدم و فک کردم که تک دختر اردشیر مستوفی از بزرگترین کارخونه دار های فرش و تاجر فرش ایران الان داره کنیزی کس دیگه ای رو میکنه ارام اومد پیشم کلی زدیم تو سرو کله هم و خندیدیم حدود دوساعتی گذشته بود که زنگ اتاق آقای خوش اخلاق درومد و من بدبخت احضار شدم بدون هیچ در زنی رفتم تو که دیدم عصبی شد

اراد: مگه این جا طویلس اینجوری میای تو نمیتونی در بزنی (همچین فرقی هم نداره)

اراد: برو بیرون در بزنی اگه من اجازه دادم بیا تو رفتم بیرون و در زدم

اراد: بیا تو (نمی گفتمی هم میومدم بردیبت)

اراد: اول برو برام چایی بیار بعد بیا باهم حرف بزیم

طناز: باشه بابا

اراد: نشنیدم چی گفتی؟

طناز: چشم همین الان

اراد: زود رفتم پایین و براش چایی اوردم تا کوفت کنه ای خدایا!!!!!!!!!!!! منو بکش طاها بمیری که به خاطره تو این همه حقارت میکشم رسیدم به اتاق اراد ولی این بار عین ادم در زدم وقتی آقای تهرانی اجازه دادن وارد شدم چایی گذاشتم رو میز

اراد: بشین نشستم که گفت

اراد: ببین طناز از این به بعد فقط جلوی خاله خانوم تا موقعی که این جاس تو به عنوان دوست فامیلیمون هستی ولی بعد به عنوان خدمتکار مخصوص من تو این خونه کار میکنی باید به من احترام بزاری هر روز صبح خموم منو آماده میکنی هر روز این موقع برام یک روز درمیان چایی و قهوه همراه با کیک میاری هر روز باید لباسام اتو کشیده و تمیز باشه هر چی گفتم باید بگی چشم حتی ازت جونتو خواستم

طناز: بگو پادگان

اراد: از اون بدتر دیگه لازم نیست بلبل زبونی کنی هر چی گفتم میگی چشم و گرنه بد میبینی

طناز: تو خواب ببینی بهت بگو چشم دیدی گفتم مرد نیستی اگه مرد بودی زورتو به رخم نمیکشیدی (ای لال از این دنیا بری طناز) مثل اونروز حمله کرد و یقمو گرفت از خشم داشت میلرزید

اراد: خفه شو طناز گفته بودم با من در نیوفت بی میبینی میخوای مرد بودنمو نشونت بدم میخوای نشونت بدم و بی ابروت کنم اره میخوای (واقعا از حرفم پشیمون شدم حالا بزنه بدبختم کنه چه گهی خوردم از این بیشرف همه چی برمیداد وضعیتمون جوری بود که اگه کسی از در میومد تو فک میکرد اراد داره منومیوسه) نفسای گرمش داشت به گردنم میخورد

طناز: ولم کن وحشی از تو بیشرف هرکاری برمیاد نامرد که نعره زد تو صورتم فک کنم کر شدم

اراد: طننا!!!!!!!!!!!! از

خاله: مگه دروغ میگم؟

اراد: باشه خاله جان زنگ بزنین

طناز: ولی که با اخم اراد لال شدم من ادم نیستم. به عاقد زنگ زدن و قرار شد برای نه شب اینجا باشه منم با آرام به ارایشگاه فرستادن تا ابرو هامو بردارم و صورتمو تمیز کنم بعد برگشتن به خونه همه داشتن با تعجب نگاه می کردن که خاله خانوم با مهربونی گفت

خاله: ماشالله عجب عروسی داریم من به اراد حق میدم تحمل نداشته باشه خوشگل بودی خوشگل تر شدی

طناز: ممنون شما لطف دارین و برگشتم برم که دیدم اراد یه جور خاصی نگاه میکنه رفتم بالا تا به بخت سیاهم فکر کنم تو اتاق نشسته بودم که اراد مثل گاو سرشو انداخت پایین اومد تو بعداً به من در زدن یاد میده

اراد: بلند شو بریم پایین عاقد اومده اون اخماتو وا کن

طناز: چرا گفتمی ماهم دیگر و دوست داریم چرا عوض من حرف زدی هاااااااا؟ که پوزخندی زد و گفت

اراد: نترس بابا دوروز صیغه میشیم بعد بهم میزنیم ببینم نکنه فکر کردی من عاشقت شدم این حرفو زدم اره؟

طناز: همچین هم بی میل نیستی

اراد: بلند شو بچه طناز در خواب ببند پنبه دانه نشسته واسه خودش خیال پردازی میکنه بلند شدم و همراهش رفتم آرام با خوش حالی داشت کل میکشید و خاله هم نگاه میکرد و اکرم خانوم هم داشت اسپند دود میکرد ههههههه چقدر خوش حال اند همیشه ارزو داشتیم تو عروسیم این اتفاقا بیوفته الان من بی کس دارم به عقد یه شیطان صفت درمیام که از انسان بودن چیزی نفهمیده فقط چند قدم با بدبختی فاصله داشتیم و نمیتونستم کاری بکنم که صدای عاقد اومد

عاقد: صیغه ی چند روزه بخونم؟

اراد: سه روزه و بعد صدای خطبه عقدی داشت میخوند میومد و منم به بدبختی هام که از امروز باید بکشم فکر میکردم و ترسم از اراد بیشتر میشد انگار خیلی تو خودم بودم که صدای عاقد نشنیدم و با صدا کردن اراد متوجه شدم

اراد: طناز؟ طناز؟ کجایی؟ عاقد با تو!

عاقد: عروس خانوم برای بار سوم وکیلیم؟ همین که خواستم باز کنم بگم نه که آرام پیام بازرگانی شد

اراد: عروس زیر لفظی میخواد اخه دختر خوب چرا میگگی؟ باید طرفای عروس بگن نه این که خواهر داماد بگه و داماد بدبخت کنه شاید هم به خاطره بی کسیم احساس ترحم کرده اره همینه. که در کمال تعجب دیدم اراد از جیب کتتش یه جعبه مخملی در آورد اونو گذاشت رو میز و دومی در آورد که از جعبه اولی بزرگتر بود بازش کرد یه گردنبند خیلی ظریفو خوشگل توش بود برداشت و بست به گردنم که آرام کل کشید دیوانست به خدا اراد فکر همه چیو کرده بود که بازم عاقد گفت

عاقد: عروس خانوم حالا وکیلیم؟ خودمو سپردم به دست خدا و با صدای لرزون گفتم

طناز: با اجازه بزرگترای جمع بله که اراد لبخندی زد که ازش بعید بود حتما به فکر نقشه که لبخند میزنه و جعبه رو باز کرد که توش دوتا حلقه بود یکیش زنونه و یکیش مردونه اون در آورد دستم کرد وقتی دستش به دستم خورد برق هزار ولتی انگار بهم وصل کردن خیلی داغ بود و اااااا چرا داغه بعد از این که دستم کرد فهمیدم اراد خیلی خوش سلیقس

معلومه! آگه نبود منو انتخاب نمیکرد منم دیوانه ام اون منو مجبور و بای حفظ ابرو انتخاب کرد اونم برای دوسه روز نه
بیش تر که صدای خاله اومد

خاله: طناز دخترم تو هم حلقه رو دستش کن چرا ماتت برده؟ منم حلقه رو برداشتم و سعی کردم دستم نلرزه ولی موفق
نبودم با لرزش دستام حلقه رو انداختم تو انگشتت که صداشو شنیدم

اراد: نترس باباجلوی این همه ادم کاریت ندارم کارای اصلیمون میمونه واسه شب نگران نباش با تعجب بهش نگاه کردم
دیدم لبخند خوبی رو لباشه و تازه به عمق ماجرا پی بردم و به گه خوردن افتادم که مننه بدبخت شرعا زن این هوس باز به
تمام معنا شدم و با ترس اب گلومو پایین فرستادم که لبخند اراد عریض تر شد باز صدای نحسش

اراد: به فکر نرو قول میدم بهت خوش بگذره تو دیگه رسما زن منی یادت که نرفته؟ که ارام نجاتم داد

ارام: زن داداش کجایی تو؟ یکمم مارو تحویل بگیر تو دلم قربون صدقش رفتم با یه لبخند که مصنوعی بودنش معلوم بود
گفتم

طناز: بله؟

ارام: بیا این جا

طناز: بله

ارام: میگم چیزه و ایا این چش شده؟

طناز: چیه؟

ارام: خاله گفت بیا اتاق منم با اجازه ای گفتم و رفتم بالا رسیدم در زدم ارام پشت سرم اومد

خاله خانوم: بفرمایید

طنازی: امری داشتید خاله جان؟

خاله: ارام برو بیرون و اراد صدا کن

ارام: و ایا خاله بگو فقط من اضافیم دیگه

خاله: برو بیرون ورپریده

ارام: چشم رفت و بعد از چند دقیقه اراد اومد تو با خالش خیلی مهربون بود فقط اخلاق سگش مال من بود

اراد: جونم خاله؟

خاله: اراد پسرم عروسی کی میگیرین؟ من تعجب کردم ولی اراد زود جواب داد

اراد: راستش خاله منو طناز باهم حرف زدیم و طناز گفت من عروسی نمیخوام چون نه مادری دارم نه پدری (ای روتخته
بشورنت که داری عوض من حرف میزنی اقا من لباس عروس میخوام) خاله متعجب گفت

خاله: راس میگه طناز؟ اره خاله تو عروسی نمیخوای؟ لبخند زوری زدم چیکار کنم دیگه مجبورم از ارزو هام دست بکشم
چون میدونم چه حیوونیه

طناز:اره خاله جان

خاله:باشه پس آگه اینجوری میخوای من حرفی ندرام اراد پسرم میتونی بری ولی طناز تو بمون با تو کار دارم یا حضرت عباس چیکار داره اراد بدون هیچ حرفی رفت بیرون و من نشستم پیش خاله خانم و اون با محبت دستای منو گرفت

خاله خانوم:طناز جان تو واقعا اراددوس داری؟ و اااا حالا من چی بگم؟

طناز:من.....منظ.....منظورتون چیه؟

خاله:اخه نگاهت نگاه دوست داشتن نیست یا خود خدا این چه زرنکه از کجا فهمید ؟

طناز:نه خاله جون این طوری نیست

خاله:بهم راستشو بگو مجبور شدم به خاطره طاها از ابروی این اراد بیشعور دفاع کنم

طناز:نه خاله جون من اراد خیلی دوست دارم (عقققققق)

خاله:خیالم راحت شد پس فردا برید ازمایش بدید میدونم سه روزه خوند که راحت باشید بعدم اون حلقه ها مال پدر و مادرشه میخواست بعد از ازمایش خودت انتخاب کنی منم قبول کردم حالا فردا برید ازمایش بدین انشالله که مشکلی نیست

طناز:چشم خاله با اجازه و رفتم بیرون که صدای اراد اومد ای خداااااااااااا این چی میخواد بگه ؟

اراد:طناز بیا رفتم دیدم تو اشپزخونه و داره با اخم نگام میکنه انگار ارث باباشو خوردم این چه ریختیه دارم یترسم ازش

اراد:زنگ بزن داییت بیاد فردا کافی شاپ میخک بهش بگو که دیگه تو مال منی و نمیری خونشون

طناز:منظورت چیه هیچ وقت؟ من فقط به اندازه بدهی این جا میمونم خمین

اراد:همین که گفتم زیاد هم حرف نزن راستی فردا زود حاضر شو میریم ازمایش.بی توجه رفتم بالا و گوشیمو برداشتم و به عمو زنگ زدم که بعد از دوتا بوق برداشتن

طناز:سلام دایی

دایی:طناز دایی کجایی تو؟

طناز:بهتون میگم ولی فردا بیاین کاف شاپ میخک یادتون نره به مامان هم بگین با دوستاش رفته مسافرت تا چند ماه نمیداد تحقیق دانشگاه دارن

دایی:الان کجایی ؟ بگو پیام دنبالت

طناز:نمیشه دایی جون فردا میبینمتون ساعت 11 خداحافظ

دایی:خداحافظ صبح زود بیدار شدم و به دستور خاله رفتم تا شوهر عزیزتر از جانم (اره جون عمم حاضرم سر به تنش نباشه) رو بیدار کنم در زدم

طناز:ارادجان بیدار شو باید بریم ازمایش دیدم صدایی نیومد دوباره در زدم دیدم باز صدایی نمیداد که حرف خاله یادم اومد

طناز: ای کیو باید بدون صبحانه بریم

اراد: اهان باشه بدو برین درضمن (با اخم) به داییت زنگ زدی؟

طناز: اره و راه افتادیم با هم نشستیم تو ماشین و به سوی ازمایشگاه حرکت کردیم وقتی رسیدیم اضطراب گرفتم اخه هر وقت امپول میزدم لرز میکردم از همون بچگی از امپول عین سگ میترسیدم نشستیم بعد از نیم ساعت نوبتمون شد و رفتیم تو اول از اراد خون گرفتن

پرستار: استینتون بزین بالا و پنبه رو کسید و سوزن فرو کرد با وارد کردن سوزن چشمای من بسته شد و عوض اراد من دردم اومد وقتی چشممو بازکردم دیدم داره با بی تفاوتی نگاه میکنه (بابا شجاعت) و اومد سر من بدبخت من بد رگ هم بودم

پرستار: خانوم استینتو بزین بالا و منم با لرز دستام استین مانتو رو زدم بالا و دستمو دراز کردم و همین که پنبه رو کشید بغضم گرفت و شروع به لرز کردم که گفت

پرستار: دستت نلرزه و دستمو محکم گرفت و سوزن فرو کرد با سوزشش صدای اخ من درومد و اولین قطره ی اشک از چشمم چکید که دیدم کشید بیرون فک کردم تموم شده چشممو باز کردم دیدم بازم سرنگ آورد و باز تو دستم کرد این بار صدام کمی بلند تر شد و گریم شدت گرفت و باز کشید بیرون بازم نتونست خون بگیره بازم خواست فرو کنه که جلوشو گرفتم و با گریه گفتم

طناز: نه تورو خدا بسه تحمل ندارم و اشکام با شدت بیشتری چکیدن که دیدم اراد داره با نگرانی نگام میکنه (جلل الخالق)

اراد: طنناز؟ چی شده؟ چرا داری گریه میکنی؟ هان؟ نتونستم حرفی بزمن و گریم بیشتر شد اراد رو به پرستار کردو گفت

اراد: چی شده خانوم پرستار؟

پرستار: هیچی اقا خانمتون بد رگ هستن نتونستم ازشون خون بگیرم گریشون درومد بعدم با حرص بیشتری گفت

پرستار: خانمتون خیلی لوس تشریف دارن به جای این که شوهر کنن باید بزرگ میشدن که با این حرف اراد عصبی شد

اراد: شما به کارتون برسین به شما این چیزا ربطی نداره بعدم اومد پیش من که داشتم گریه میکردم و سرمو بغل کرد و اروم تو گوشم گفت

اراد: طنناز خانومی یکم تحمل کن باشه با گریه گفتم

طنناز: ولی اراد من.....

اراد: هییشش هیچی نگو فقط یکم تحمل کن باشه؟ من پیشتم (نمیتونم چرا قبول کردم) سرمو تکون دادم اراد با اخم به پرستار گفت که کارشو انجام بده منم داشتم از ترس پس میوفتادم اراد سرمو بغل کرد و گذاشت رو سینش و دستمو ننگه داشتنت که پنبه رو کشید و چند تا ضربه زد و سرنگ فرو کرد که من خواستم دستمو بکشم عقب که اراد دستمو محکم ننگه داشت و صدای من رفت بالا و ناخداگاه اسم اراد صدا کردم

طنناز: اییییییییی اراد که اراد منو محکم تر گرفت و این بار تونست خون بگیره که درست یک دقیقه نکشید که لرز کردم و دندونام میخورد بهم طوری که خودم صداشون میشنیدم اراد با نگرانی صدام کرد

اراد: طناز؟ طناز خوبی؟ چرا داری میله‌ری دختر؟ دید که جواب ندادم کنتشو درآورد و انداخت روم و بلند کرد و به خودش تکیه داد جوری که تو بغلش بودم یه دستش دور کمرم و یکیش رو سرشونم بود منم باهاش همراه شدم خواستم جلو بشینم که نذاشت و درماشین عقب باز کرد و مجبورم کرد دراز بکشم و رفت و چند دقیقه بعد با دوتا قوطی شیر کاکائو و دوتاکیک شکلاتی اومد مجبورم کرد بخورمشون خواستم بلند شم که با اخم گفت

اراد: کجا بلند میشی؟

طناز: مگه نمیریم ساعت 11 با دایی قرار داریم

اراد: نخیر نیم ساعت میخوابی ضعف کردی باید بخوابی خواستم مخالفت کنم که دستشو به معنای سکوت گذاشت جلوی دماغش و اشاره کرد بخوابم منم چاره ای جز قبول کردن نداشتم و خوابیدم و درکمال تعجب زود خوابم برد

"از زبان اراد"

از دستش کفری بودم ایتو رو خدا یه ریزه بچه حرص منو درآورده با اون جیغی که اون زد مرده ها هم ار قیر اومدن بیرون وقتی رفتیم تو دیدم که اضطراب داره ولی فکر کردم می ترسه مشکلی داشته باشه نه چیزی دیگه وقتی از من خون گرفتن تموم شد پرستار رفت سراغ طناز از بچگی عاشق امپول بودم نمیدونم چه حسیه؟

پرستار: خانوم استینتو بزن بالا و اونم زد وقتی پنبه رو کشید رو دستش دیدم لرزش گرفت

پرستار: دستت نلرزه و دستشو محکم گرفت و سوزن فرو کرد تو دستش که صدای اخ طناز اومد گفتم حتما دردش گرفته که دیدم پرستار سرنگ درآورد و دوباره کرد تو دستش باز صدای اومد ولی بلند نبود که دیدم پرستار با کلافگی بازم سرنگ آورد بیرون و بازم خواست بکنه تو دستش که طناز با گریه گفت

طناز: نه تورو خدا تحمل ندارم و با صدای بلندی گریه کرد رفتم پیشش با نگرانی گفتم

طناز: طناز! طناز چی شده؟ چرا داری گریه میکنی؟ هان؟ دیدم داره با چشمای اشکی نگام میکنه پیچیدم سمت پرستار از اون پرسیدم

اراد: چی شده خانوم پرستار؟ که با حرص جواب داد

پرستار: هیچی اقا خانمتون بد رگ هستن نتونستم ازشون خون بگیرم گریشون درومد بعدم گفت

پرستار: خانمتون لوس تشریف دارن به جای این که شوهر میکردن باید کمی بزرگ میشدن که با این حرفش عصبی شدم این چه طور جرئت کرده به زن من اینطوری بگه با عصبانیت گفتم

اراد: به شما ربطی نداره شما کارتون بکنید و رفتم پیش طناز و اروم بهش گفتم

اراد: طناز خانومی یکم تحمل کن دیگه باشه؟ با گریه ای که کرد دلم لرزید

طناز: ولی اراد من نذاشتم ادامه بده و گفتم

اراد: هییششش هیچی نگو فقط تحمل کن باشه من پیشتم اونم سرشو به معنی باشه تکون داد به پرستار گفتم

اراد: کارشو انجام بده و منم سره طنار بغل کردم و دیدم داره دستش میلرزه دستشو گرفتم پرستار پنبه رو کشید و چند ضربه زد به ست طناز و سرنگ فرو کرد که طناز خواست دستشو بکشه که من مانع شدم و دستشو محکم نگه داشتم که جیغ طناز رفت بالا و اسممو صدا کرد

طناز: ایییییییییی اراد که محکم تر بغلش کردم چون واقعا دیوونه شدم و این بار تونست خون بگیره و سرنگ کشید بیرون که دیدم طناز شروع به لرزیدن کرد با نگرانی صداش کردم

اراد: طناز؟ چرا داری میلرزی دختر؟ وقتی دیدم جوابی نداد کتمو دراوردم و انداختم روش و بلندش کردم و به خودم چسبوندمش و به طرف ماشین رفتیم خواست بشینه جلو که نذاشتم و در عقب باز کردم و مجبورش کردم دراز بکشه و براش شیر کاکائو و کیک شکلاتی گرفتم تا بخوره تا فشارش بیاد بالا و مجبورش کردم همشو بخوره خواست بلند شه که با احم گفتم

اراد: کجا بلند میشه یه نیم ساعت بخواب

طناز: مگه نمیریم ساعت یازده با دایی قرار داریم (با لحن دستوری گفتم)

اراد: خیر نیم ساعت باید بخوابی خواست مخالفت کنه که انگشتمو رو دماغ گذاشتم و بهش اشاره کردم دراز بکشه اونم دراز کشید و زود خوابش برد منم با خیال راحت به این دختره که قرار بود ظاهرا خدمتکار من بشه نگاه کنم من از این ماجرا خیلی خوش حالم که عقدش کردم خیلی از نقشم جلو افتادم میتونم برای همیشه نگهش دارم انکار نمیکنم من واقعا دوسش دارم قبلا از این که بفهمم دختر اردشیره تو دانشگاه که دیدمش عاشقش شدم ولی وقتی یاد کاری که پدرش با من کرد انتقام جای دوست داشتتو و عشق میگیره درسته اردشیر پدر واقعی طناز نیست ولی جونش به جون طناز بسته بود و خیلی دوسش داشت طنازم همین طور بود هههههه دختره بیچاره از کجا میدونست که اونی که بهش میگه بابا و تکیه گاهش میدونه پدرشو و تکیه گاهش ازش گرفته باید در اولین فرصت بهش بگم که اردشیر پدرت نیست که یک دفعه دیدم پلکاش تکون خورد و من سریع برگشتم و چشمامو بستم چقدر زود نیم ساعت شد خب معلومه ادم وقتی محو زیبایی طناز میشه همه چی یادش میره که دیدم صداش اومد

"از زبان طناز"

چشمامو باز کردم همه چی یادم اومد سریع اراد صدا کردم فک کنم اونم خواب بود

طناز: اراد؟

اراد: هوووم؟

طناز: ساعت چنده؟

اراد: ده چطور مگه؟

طناز: وای دیر شد روشن کن بریم سریع پریدم صندلی جلو اونم روشن کرد و حرکت کرد درست 10:50 دقیقه رسیدیم دور یک میز نشستیم بعد از پنج دقیقه دایی و ساسان اومدن و ساسان برای چی اومده؟ بلند به زبون هم اوردم

طناز: این اینجا چیکار میکنه؟

اراد:کی؟

طناز: ساسان پسر داییم که اومد تو و دنبال ما گشت که اراد کمی دستشو بلند کرد که دایی دید و ساسان صدا کرد اومدن طرفمون بلند شدم و به داییم سلام کردم خواستم به ساسان هم سلام بدم که دیدم رفتم تو بغل یکی (وا این کیه؟ شاید اراده ولی حال من که خوبه) همین که خواستم خودمو تکون بدم دیدم از پشت یک شخص با دوتا چشم عسلی به خون نشسته منو نگاه میکنه و اااا ساسان کی رنگ چماش شد عسلی؟ که فهمیدم اون اراده ومن دوساعته تو بغل ساسانم هییییییییی بیشتر عصبی گفتم

طناز: ولم کن ساسان آه

ساسان: کجا بودی تو؟ دلم میدونی چقدر واست تنگ شده بود؟ ولی عیب نداره دیگه نمیزارم بری که صدای عصبی اراد اومد

اراد: بسه دیگه و بعد شروع کرد با دایی حرف زدن و منم داشتم زیر نگاه هیز ساسان اب میشدم که اراد مجبوری ساسان مخاطب قرار داد و با حرص گفت

اراد: نظر شما چیه؟

ساسان: هی...هیچی من حرفی ندارم و بعد اراد گفت

اراد: ببینید آقای شکوری من طناز بردم خونم و عوض پول و به ازای ازادی برادرش برداشتم که یک دفعه صدای ساسان پیام بازرگانی شد

ساسان: من میتونم با طناز تنهایی حرف بزنم؟

اراد: نه همیشه خواست حرفشو ادامه بده که دوباره ساسان عصبی گفت

ساسان: چرا؟

اراد: مگه نپرسیدی منم گفتم نه و دیگه وسط حرف من نپر که ساسان قرمز شد ولی کم نیاورد و صدلایشو نزدیک صدلایم کرد و آرام گفت

ساسان: طنازی؟

طناز: بله؟

ساسان: تو واقعا خدمتکار ای بی شخصیت شدی؟ بی تربیت داشت به شوهرم توهین میکرد هر چقدر از اراد متنفر باشم ولی هیچ کس حق نداره بهش توهین کنه قبول که اونا نمیدونن من باهانش ازدواج کردم ولی دلیل نمیشه با عصبانیت گفتم

طناز: درست حرف بزن ساسان دیدم تعجب کرد

ساسان: طناز تو داری به خاطره یه پسر زپرتی با من این جوری حرف میزنی؟ آره؟

طناز: بس کن ساسان

ساسان: خیلی خب حالا دارم بهت پیشنهاد میدم که میتونی خودتو نجات بدی

طناز:چی؟

ساسان:با من ازدواج میکنی؟ طناز به خدا من دوست دارم عاشقتم اره ازدواج میکنی؟ اومدم جواشو بدم که دیدم اراد حمله کرد بهش

اراد:تو چه غلطی کردی مرتیکه ها!!!!!!ان؟ دایی سعی میکرد جداشون کنه که بالاخره با چند نفر از ادمای کافی شاپ جداشون کردن صورت ساسان پر خون بود

ساسان:چرا این طوری میکنی حیوون؟ چیه جرمه؟ اصلا به تو چه؟ اون مجبوره با من ازدواج منه چون تو بچگی این حرفارو زدن اون الان نامزد من حساب میشه من با تعجب داشتم به دروغایی که میگفت فکر گوش میکردم که با صورت متعجب اراد روبه رو شدم نمیدونم چرا از اراد دفاع کردم

طناز:! ساسان چرا داری دروغ میگی؟ که با نگاهی که به من کرد کلا لال شدم که باعث شد اراد پوزخند بزنه که ساسان عصبی تر میشه و میاد پیش من و با صدای بلندی میگه

ساسان:طناز بلند شو بریم که با این حرفش اخمای اراد حسابی رفت توهم و اونم بیاد طرف دیگم وایسه و اونم از این طرف دست منو بکشه و من بدبخت اون وسط مثل توپ این ور و اون ور میشدم که ساسان گفت

ساسان:تو چرا داری تلاش میکنی اینو با خودت ببری؟ من پسر داییشم تو چیکارشی که نمیخوای ولش کنی؟ اهان لوند حق میدم بهت خودم سالهاست تو کفشم ولی اینبار دیگه نمیزارم از دستم بره و یک پوزخند چندشی زد و ادامه داد

ساسان:متاسفم اقا تهرانی و لی طناز مال منه و هر جوری شده به دستش میارم حتی..... که با داد من خفه شد پسره کثافط اصلا فکر نمیکردم ساسان اینجور ادمی باشه طاها چطور تونست منو به این حیوون بسپاره؟

طناز:خفه شو ساسان خفه شو مگه من عروسکم که داری سرمن بحث میکنی من اصلا نمیخوام با تو بیام که داری تو فکرت هم بستر شدن با من میبینی که دیدم خنده چندشی کرد و گفت

ساسان:با این حرفات منو بیشتر تحریک میکنی طناز کوچولو میدونی که من هر چی بخوام باید به دست بیارم تو مال منی کسی نمیتونه تورو از من بگیره دایی فقط نگاه میکرد که اراد خفش میکرد

اراد:چرا هست یه نفر زود از تو اونو به دست آورده پس زیاد تلاش نکن که باعث شد ساسان دوباره عصبی شه

ساسان:منظورت چیه عوضی؟ که اراد با خونسردی که ازش تو این موقعیت بعید بود گفت

اراد:اون الان زن منه و تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی که با این حرفش دایی و ساسان با تعجب نگاش کردن و بعد اراد حلقه های مارو که تو دستمون بودن نشونش داد گفت

اراد:طناز مال منه و اجازه نمیدم هیچ کس حتی تو بدونی بهش نزدیک شی این حرف اراد باعث شد احساس امنیت کنم و دستشو دور کمرم حلقه کرد که باعث حرص خوردن ساسان شد و گفت

اراد:فردا مراسم عقد من وطناز و دیگه حق دیدن طناز ندارین

دایی:ولی طناز..... که با عث شد لبخند تلخی بزمن و بگم

طناز: اینم قسمت من بود فقط شما مراقب مامان باشین بزارین بعد اومدن طاها بهش بگین و بگین تو این مدت رفته شمال برای کامل کردن تحقیقاتش دایی جون چند ماه دیگه طاها ازاد میشه دست اونم بگیر خداحافظ دایی جون و با بغض به اراد گفتم

طناز: بریم اراد اونم سرشو تکون داد و با هم رفتیم و سوار ماشین شدیم و من بی صدا داشتم اشک میریختم رسیدیم خونه اراد رفت تو اتاق خودش و منم تو اتاق خوردم خدارو شکر خاله و ارام خونه نبودن نمیدونم چقدر خوابیدم که دیدم یه نفر داره صدام میکنه که دیدم ارام ارام: طنازی بلند شو خانومی وقت شام اقاتون گفتن تا تو نیای شام نمیخوریم بدو بریم که دارم از گشنگی تلف میشم به زور و احترام خاله رفتم پایین و کمی غذا خوردم که با حرفی که خاله زد کمی خوشحال شدم

خاله: اراد پسر من فردا که رفتی جواب از مایشارو بگیر حلقه و چند دست لباس هم بگیر و برید اتلیه و چند تا عکس یادگاری باشه؟

اراد: چشم خاله جون و دیگه تو سکوت غذا خورده شد و رفتم بالا و گوشی برداشتم و به عکسای طاها و بابا و مامان و دلک بازای های خودم نگاه کردم و گریه کردم و نفهمیدم کی خوابم برد صبح با صدای ارام بیدار شدم و رفتم پایین صبحانه خوردم که اراد گفت

اراد: حاضر شو بریم طناز جان (ههههه طناز جان انگار همین دیروز نگفت که خدمتکارشم) رفتم بالا و با لباسی که با اراد اومدم پوشیدم و رفتم پایین اراد با دیدن من بلند شد و حاضر شد و رفت حیاط تا ماشین روشن کنه بعد از این که سوار شدیم به طرف ازمایشگاه حرکت کردیم و اراد مشغول رانندگی بود منم به بیرون نگاه میکردم که سرمو چرخوندمو دیدم تو فکره اراد قیافه جذابی داشت یعنی میتونست ارزوی هر دختری باشه ارزوی منم همچین پسری بود ولی اراد نه چون اخلاق نداره که با صداش خودمو به فحش بستم اراد: مورد پسند خانوم واقع شدم؟ یا نه؟ از خجالت سرمو انداختم پایین که صدای پوزخندش اومد (عوضی) دستشو برد سمت سیستم و روشنش کرد که ای کاش دستش میشکست و روشنش نمیکرد خوردم حالم خیلی خوب بود این اهنگم حالمو بدتر کرد

"بغضم گرفته و قتشه ببارم"

چه بی هوا هوای گریه دارم

باز کاغذام با تو خط خطی شد

خدایا این حسو حال دوست ندارم

باز دور پنجره نفس کشیدم

دوباره عطرت و نفس کشیدم

قلم تو دست من پر از سکوت

دوباره از ترانه دست میکشم

باز خاطرات تو همین حوالیه

حالم همینه و یه چند سالیه

جای تو خالیه

جز تو تموم شهر میدونن حالمو
مثل کبوتر که سنگ ادم شکسته بالمو
این قلبه بی قرارو از تو دارم
این حس انتظار و از تو دارم
اسمت هنوز دور گردنم هست
من این طناب دارو از تو دارم
اسمت نوشته رو بخار شیشه
دلی که بی تو باشه دل نمیشه
من موندم یه سایه توی خونه
میترسم اونم حتی رفتنی شه
بغض:مرتضی پاشایی"

کلا حالم خراب شد مرتضی رو دوست دارم ولی حالا حالم جورى نبود بشینم به اهنگاش گوش بدم اوففففففف بالاخره رسیدیم و اقا رفت و جواب بگیره و برگشت که با عرض تاسف مثبت بود و مشکلی وجود نداشت و اراد زنگ زد به خاله اراد:الو سلام خاله جون خوبین؟
خاله:.....

اراد:ممنون خاله اونم خوبه زنگ زدم بگم که مشکلی نبود
خاله:.....

اراد:قربونتون برم خداحافظ اخی چقدر مهربون بود وقتی با بقیه حرف میزد ولی با من خوب نبود هعیییییی خدا اچه چرا؟ که با صداس از تو فکر دروادم

اراد:خاله گفت بریم چند دست لباس بگیریم به طرف پاساز رفت اوففففففف عجب شلوغ بود شروع کردیم به گشتن اراد جلو میرفت و من پشت سرش که یه پسره عجب وحق از اون جوجه تیغیا اومد بهم تنه زد که کیفم افتاد با حرص نگاش کردم که با تمام وقاحت بهم چشمک زد نشستم کیفمو بردارم که دستشو رو دستم گذاشت

جوجه تیغی:تو چرا خوشگله؟خودم جمع میکنم و بعد یه بوس برام فرستاد که این کارش همزمان شد با مشت اراد که به صورتش فرود اومد و دست منو گرفت و گفت

اراد:برو تا این جا خاکت نکردم که پسره با پرویی گفت

جوجه تیغی:تو رو سننه عمو جون نامزدم اختیارشو دارم حرفیه؟ عجب رویی داشت این بشر که اراد حمله کرد بهش و تا جون داشت زدتش

اراد: حرومزاده زن مردم صاحب میدونی؟ چی توفکرته هاااااا؟ زند نمیزام چشایی که به طرف ناموسم هرز بپره درمیارم و اتیش میزنم هی میگفتم

طناز: اراد اراد جان ولش کن کشتیش بس کن ولی خدایی خر کیف شدم وقتی اونجوری گفت و نیشم وا شد اراد با حرص دستمو گرفت و گفت

اراد: طناز به خداوندی خدا دستمو ول کنی وبری اونور خونتو همین جا میریزم فهمیدی؟ (جونم جذبه) سرمو از ترس تکون دادم این ادم بود یا رسیدیم طبقه بابا جرئت نداشتیم بهش چیزی بگم اونقدر این پا و اون پا کردم که اخرش فهمیدو گفت

اراد: چیزی میخوای بگی طناز؟

طناز: اهوم راستش..... راستش میخواستم بگو برای عکس باید لباسا ست باشه اراد کمی فکر کرد و بعد سرشو به معنای باشه تکون داد داشتیم میرفتیم که یک دفعه چشمم به یک مانتوی سیری رنگ افتاد که خیلی خوشگل بود ادم جذب خودش میکرد لحظه ای وایسادم و اراد مجبور به ایستادن کردم

اراد: خوشت اومده؟ سرمو به نشونه اره تکون دادم که دستمو گرفت و کشید طرف مغازه و از مغازه دار سایز منو خواست رفتم تو اتق پرو واقعا خیلی قشنگ بود درست انگار واسه من دوختن غرق بازرسی خودم بودم که صدای در اومد و بعدش صدای اراد

اراد: طناز:

طناز: اوخ ببخشید اومدم

اراد: نه بازکن کارت دارم باز کردم که گفت

اراد: برگرد ببینم وقتی برگشتم دیدم اراد هم خوشش اومد و بعد یک مانتوی دیگه اراد بهم داد به رنگ بنفش جنسش کتان بود خیلی خوشگل بود تن خوریش عالی بود و اراد موافقتشو اعلام کرد حالا کدومشو بخرم از پرو اومدم بیرون و رفتم پیش اراد سر صندوق فروشنده گفت

فروشنده: کدومشو میبرین خواستم بگم بنفش که اراد گفت

اراد: هردو برگشتم طرفش و با اعتراض گفتم

طناز: ! یکیش کافیه که اراد اخم کرد منم کلا لال شدم بعد از حساب رفتیم شلوار وشال و کیف واسش خریدیم بعد رفتیم سراغ لباس مجلسی خیلی خوشگل بودن ادم از همشون میخواست یه پیراهن مجلسی دیدم که گردنی بود و جلوش تا زانو و عقبش دنباله دار با نگینای هم رنگ خودش بود که زیباترش کرده بود که اراد گفت

اراد: میخوای امتحانش کنی؟ که تو خیالم گفتم شاید از این قشنگ ترش هم بود به خاطره همین گفتم

طناز: نه بگردیم بعد اونم قبول کرد همه ی مغازه هارو گشتیم ولی مورد پسند واقع نشدند فقط از اون خوشم اومد داشتیم از جلوی مغازه اخر میگذاشتیم که دیدم اراد وایساده دنباله نگاهشو گرفتم و رسیدم به یک لباس خوشگل خوسگل کم بود واسه گفتن واقعا معرکه بود بلند بود هم گردنی و هم حلقه ای بود و وسط سینش کمی باز بود تا زیر زانو تنگ بود بعد حالت پفی میگرفت رنگش هم فیروزه ای بود که با رنگ چشمم قشنگ میشد

اراد: چطوره؟ طناز: معرکست

اراد:پس بریم و دستمو گرفت و رفتیم تو پوشیدمش توتتم دیگه محشر میشد با رنگ چشمام خیلی میومد و اراد هم خوشش اومد اونو حساب کردیم خواستم برم که اراد دستمو کشید و رفت همون مغازه ی اولی و سایزمو گفت و اون لباس گرفت

اراد:برو بپوش

طناز:لازم نیست خریدم دیگه

اراد:اضافی که عیب نمیکنه برو بپوش میگم

طناز:نمی خوام دستت درد نکنه پوفی کشید و منو به سمت اتاق پرو هل داد

اراد:مثله ادم نمیری باید بزور بیرمت برو بپوش منم بزور پوشیدم ولی از پوشیدنم راضی بودم اومدم بیرون و یاسمنی رنگ اونو برداشتم و رفتیم براش کیف و کفش خریدیم و بعد رفتیم سراغ لباس های اراد اراد هم یه پیرهن شیری رنگ و با شلوار سیاه و یه پیرهن بنفش با شلوار زرشکی خرید بعد یک دست کت وشلوار سیاه و یک پیرهن فیروزه ای و یاسمنی ویک جفت کفش ورنی سیاه خریدیم خسته و کوفته از مغازه اومدیم بیرون که اراد گفت

اراد:طناز دارم از گشنگی میمرم بریم یه رستورانی چیزی غذایی بخوریم بریم چون خودم گشتم بود مخالفتی نکردم بعد از این که با اراد غذا خوردیم سوار ماشین شدیم دیدم خستگی از اراد میباره و من با این ریخت به خاطره همین گفتم

طناز:اراد برو خونه هم تو استراحت کن هم من به خودم برسم (انگار نمیدونم همه اینا یه بازی کوتاه و لی خیلی دوست دارم از اراد یه عکس داشته باشم) که اراد موافقت کرد و رفت سمت خونه وقتی رسیدیم ارام از من اویزون شد و همه لباسارو ریخت زمین چشای خاله و ارام با دیدن لباسا برق زد انگار چراغ روشن کردی که خاله گفت

خاله:طناز جان خاله امروز اینو تو محضر بپوش و یه شال سفید هم از ارام بگیر

طناز:چشم خاله جون خاله جان اگه اجازه بدین من یکم برم استراحت کنم

خاله:برو عزیزم برای عصر حالت خوب باشه بلند شدم و رفتم تو اتاقم وگوشیمو به نیم ساعت بعد کوک کردم و خوابیدم با صدای گوشی بلند شدم و دست و صورتمو شستم شروع کردم به شونه کردن موهام بعد از این که شونه کردم با کش محکم بالای سرم بستم وقتی موهامو دم اسبی میبستم جذاب تر میشدم شروع کردم به ارایش کردن جوری ارایش کردم که با همه لباسام بیاد ارایشم زیاد نشد خیلی کم رنگ و دخترونه و بعد سشوار و شونه رو برداشتم و به موهای دم اسبیم حالت دادم تا وقتی خواستم باز کنم بد دیده نشه مانندای شیرری رنگو پوشیدم و شالی که ارام داده بود هم سرم کردم با کفش و شلوار تازم و چادر سفیدی که خاله بهم داده بود گذاشتم تو کیفم و به طرف در حرکت کردم خواستم در بازکنم که در باز شد و اراد اومد تو

اراد:طنازحاض..... وقتی دید حاضرم گفت

اراد:اگه تموم شد بریم پایین

طناز:بریم (انگار بهم قول داده بودیم با هم خوب حرف بزنینم)

اراد:ا! طناز یه دقیقه وایسا ببین کدوم یک از این حلقه ها قشنگن و بعد گوشیو به طرف من گرفت هموشون قشنگ بودن ولی یکیش هم ساده و هم شیک بود اونو انتخاب کردم

اراد:باشه زنگ میزنم میارن متعجب گفتم

طناز: بیارن؟

اراد:اره دیگه دوستم طلا فروش میگم اون بیاره محضر سرمو به نشونه فهمیدن تکون دادم رفتیم پایین خاله به به و چه چه راه اناخت و اراد با یه لیخند خاصی نگام میکرد و اااااااااا جلال الخالق این چرا اینطوری نگام میکنه رنگ چشمای عسلیش خیلی خاص بود خیلی با اون چشمش داشت منو میخورد این امروز چش شده که با حرف خاله نگاهشو از من گرفت

خاله:اراد پسرم وقتی بعد از عقد رفتین اتلیه بعد از تموم شدن از اتلیه هم برین تخت اینا سفارش بدین برای اون اتاق بالای بالاخره اون اتاق برای شماست که با حرف خاله من چشمم چهارتا شد اتاق؟تخت؟و ااااااای خدا چرا الان فهمیدم من و این گودزیلا تو ی یک اتاق میخوابیم خاک بر سرم که دیدم پهلوم سوراخ شد برگشتم دیدم ارام داره با شیطنت نگام میکنه با عصبانیت گفتم

طناز:چته وحشی؟ پهلوم سوراخ شد

ارام:زن داداش مراقب باشی اااا دیگه عروسی در کار نیست امروز عروس میشی دل تو دله داداشم نیست تا یه لقمه چپت کنه من کاری ندارم ولی من میخوام تا دو سه ماه دیگه عمه شم از حرفاش ترسم بیشتر شد ولی اون گذاشت پای خجالت از خونه راه افتادیمطرف محضر وقتی رسیدیم یه پسر اومد طرفمون و با اراد رویوسی کرد و جعبه ای بهش داد که بعدا فهمیدم همون دوستش بود که طلا فروشی داره رفتیم داخل محضر بعد از چند دقیقه دیدم یه مرد همسن اراد با یه زن که از چهرش مهربونی میباید اومدن سمت ما و پسره اراد بغل کرد و گفت

پسره:تبریک میگم داداش اراد گفت

اراد:ممنون منصور جون خیلی خوش حالم کردی

منصور:خواهش میکنم بعدم رو کرد به من وگفت

منصور:تبریک میگم زن داداش

طناز:ممنونم بعدم دستشو گذاشت پشت کمر خانومه و گفت

منصور:زن داداش اینم همسر بنده ستاره خانوم هستن اونم با من رویوسی کرد

ستاره:تبریک میگم عزیزم

طناز:خیلی ممنون خیلی ازشون خوشم اومد بعد از این که عاقد برای بار سوم گفت قبول کردم چون زیر لفظی اینارو گرفته بودم

طناز:با اجازه بزرگترای جمع بله و من رسما و قانونا و شرعا زن اراد تهرانی شدم که هیچی ازش نمیدونم بعد از عقد اراد دست منو گرفت و از همه خداحافظی کرد و به طرف اتلیه حرکت کرد تو راه حرف باز کردم

طناز:اراد؟

اراد:بله؟

طناز:قضیه ی تخت اینا چیه ما که قرار نیست بخریم مگه نه؟

اراد:چرا قرار نیست بخریم ؟

طناز: مگه خاله چند روز قراره بمونه چند روزدیگه میره و ماهم از هم جدا میشیم دیگه که با این حرف اخمای اراد رفت تو هم ولی چیزی نگفت

اراد: چند روز نه بگو چند ماه خاله وقتی میاد حدودا شیش هفت ماه میمونه منم از تعجب چشمام گرد شد و به بدبختی خودم لعنت فرستادم رسیدی م به اتلیه حدارو شکر عکاس زن بود و گرنه عمرا اون لباسارو می پوشیدیم به اتاق راهنماییمون کرد اوال با این لباسا که من مانتوی شیرینی و اراد پیرهن شیرینی ست بودیم عکس بندازه که دختره گفت

عکاس: میخوام راحت باشم اسماتون لطفا بگین که اراد گفت

اراد: اراد و طناز عکاس لبخندی زد و گفت

عکاس: چه اسمای قشنگی منم سارا هستم خوشبختم ماهم لبخندی زدیم که سارا گفت

سارا: خب طناز بشین روی صندلی اراد تو هم کنارش و ایسا و به صورتش نگاه کن ماهم همون کارو کردیم حالا هردوتون پشت کنین بهم و دستاتون از کنار دین بهم لبخند بزنین همین که دستای اراد گرفتم انگار بهم برق سه فاز وصل کردن خیلی داغ بود بعد از چند تا عکس مانتوی بنفش پوشیدیم و اراد هم لباساشو عوض کرد بع از اون رفته پیراهن که با سلیقه اراد خریدم و پوشیدم و موهامو باز کردم همون طوری بود که میخواستیم رفتیم بیرون دیدم اراد کت و شلوار مشکی با پیرهن فیروزه ای پوشیده خیلی جیگر شده بود اونم ماتش برده بود که دیدم حرکت کرد اومد طرف من اون هر قدمی که میومد جلود من به قدم میرفتم عقب که خوردم به دیوار اراد اومد نزدیک تر و چسبید به من دستشو نوازش گونه میکشید رو گونم انگار حاش دست خودش نبود چشماش خمار بود یک دفعه ای لباس و رو لبام گذاشت و نفس تو سینه من حبس شد خیلی ملایم لبامو میبوسید ولی من عین ماست و ایساده بودم ولی بالاخره اختیار از کف دادم و چشمام بسته شد و دستامو دور گردن اراد حلقه کردم محو کارهای خاک بر سری بودیم که ربا صدای تیک از هم جدا شدیم اراد عین جن زده ها شد دیدم بعله عکاس از این کار خاک بر سری عکس گرفت و با خنده گفت

سارا: ببخشید بی خبر بود ولی عاشقانه بود نمیتونستم از دست بدم حیف بود من از خجالت سرم تو لباسم رفت ولی اراد زود به خودش اومد و عادی رفتار کرد سارا هم گفت

سارا: اراد جلو و ایسا و تو طناز عقب اراد و دستاتو بزار روسینش اهان افرین خوبه حالا سرتو از کنار بازوش بیار بیرون دوتا تونم لبخند بزنین (سعی کردم دستام نلرزه و چند تا ژست خاک بر سری بالای 18 سال گفت بعد رفتیم لباس هامون عوض کردیم نوبت به اون پیرهن یاسمنی رسید پوشیدیم رفتیم بیرون

سارا: باباخوشگلا عکساتون تک میشه خیلی خب طناز تو روی اون مبل دراز بکش یکی از پاهاتو جمه کن اراد تو هم تو صورتش خم شو جوری که لباتون مماس هم باشه تو هم طناز کراوات اراد بگیر و بکش طرف خودت اهان عالییه تکون نخورین عالی شد حالا اراد بشین و طناز بشون رو پات و دستاتو دور کمرش حلقه کن و تو طناز به صورت اراد نگاه کن و تو اراد سرتو یکم به طرف سمت چپ خم کن و به صورتش لبخند بزنین عالییه بچه ها مرسی (وای خدا انگار عروس و دوماد واقعی هستیم دلم گرفت که اینا فقط برای چند ماهه) حالا طناز تو بشین و اراد تو سرتو بزار رو پای طناز و تو طناز انگشتاتو بکن تو موهای اراد اهان خوبه (وای خدا به ارزوم رسیدم) بالاخره دست از سر ما برداشت و ما لباسامون عوض کردیم و من مانتو و شلوار پوشیدیم و موهامو بستم و سارا گفت

سارا: فردا عکسا حاضره و ما به طرف بازار برای خریدن تخت و این جور چیزا حرکت کردیم.

"از زبان اراد"

دیگه از خرید کردن خسته شدم رو به طنناز گفتم

اراد:طنناز دارم از گشنگی میمیرم بریم رستورانی چیزی غذایی بخوریم فک کنم چون خودش گشنگش بود موافقت کرد بعد از خوردن غذا داشتیم از خستگی میمردم که فک کنم فهمید

طنناز:اراد برو خونه هم تو استراحت کن هم من یکم به خودم برس من پذیرفتم (اخ الهی قربونت برم من که این قدر درکت بالاست صبر کن ببینم من چی گفتم؟قربونت برم؟ای خدا من چم شده؟) وقتی رسیدیم خونه ارام جوری از طنناز اویزون شد که من حرصم گرفتم و همه لباسای بدبخت زمین ریخت که باعث شد چشمای خاله و ارام برق بزنه پس خوششون اومده ولی خودمونیم سلیقه طنناز خیلی قشنگه که خاله گفت

خاله:طنناز خاله امروز تو محضر اینارو بپوش

طنناز:چشم خاله جون (و من خوشحال از این که طنناز دیگه برای همیشه برای مال من شد دوش دارم نمیتونم انکار کنم ولی انتاقم چی؟)که با حرف طنناز از خیال دروادم

طنناز:خاله جان اگه اجازه بدین برم یکم بخوابم از صبح خسته شدم

خاله:برو عزیزم برای عصر حالت خوب باشه بلند شد رفت تواتاقش منم یه با اجازه ای گفتم و رفتم تو اتاق باهمون لباسا افتادم رو تخت و چشمم گرم شد با زنگ گوشی از خواب بیدار شدم که دیدم منصور زنگ زده ای وای گفته بودم میمیرم محضر باید زنگ میزدم بهش میگفتم اون جای برادر من وقتی حرفم تموم شد به امید دوستم زنگ زد که طلا فروشی داره و بهش گفتم چند تا از عکس های بهترین حلقه هاشو بفرسته اونم فرستاد از یکیش خیلی خوشم اومد ولی طنناز هم باید نظر بده به خاطره همین رفتم حموم بعد از دروادم موهامو طبق عادتم درست کردم یه تک کت سفید پوشیدم با پیرهن شیری رنگ و شلوار سیاه پوشیدم و رفتم دنبالش طنناز تو اتاقش در زد و درواز کردم همین که در باز شد با یه فرشته روبه رو شدم انگار اونم میخواست بیاد بیرون زودخودمو جمع کردم میخواستم بگم حاضری که دیدم حاضره

اراد:اگه تموم شد حاضری بیا بریم پایین

طنناز:خواست بره که یاد حلقه ها افتادم

اراد:طنناز یه دقیقه وایسا ببین کدوم یک از این حلقه ها قشنگه؟بعدم گوشو گرفتم طرفش بعد از نگاه کردن همونی انتخاب کرد که منم انتخاب کردم

اراد:باشه زنگ میزنم میگم میارن متعجب گفت

طنناز:بیارن؟!

اراد:اره دیگه دوستم طلا فروشی داره میگم اینارو بیاره محضر سرشو به معنی فهمیدن تکون داد رفتیم پایین که خاله با دیدن طنناز به به و چه راه انداخت و منم مات طنناز بودم داشتیم با تعجب منو نگاه می کرد خب حق داره بدبخت اینقدر باهاش بداخلاقی کردم نگووو نپرس نمیدونم این دختره دلم من برده ولی اون نباید از دل من خیدار شه که با حرف خاله نگامو مجبوری ازش گرفتم ولی زیر چشمی داشتیم نگاهش میکردم خاله:اراد پسر من بعد از محضر واتلیه برین تخت و لباس و اینجور چیزا برای اون اتاق بالایی بخرین اون اتاق برای شماسه که با این حرف خاله چشمای طنناز شد توپ والیبالی و من به زور تونستم خدمت قورت بدم نمیدونم وقتی ارام رفت پیشش چی گفت که هم قرمز شد و هم ترشش بیش تر ای

ورپریده به چیزایی حدس میزنم راه افتادیم طرف محضر وقتی رسیدیم امید حلقه هارو داد و عذر خواهی کرد که نمیتونه بمونه و رفت وقتی رفتیم بعد از ما منصور و همسرش اومدند خیلی خوش حال شدم بغلش کردم

منصور: تبریک میگم داداش

اراد: ممنون منصور چون خوش حالم کردین

منصور: خواهش میکنم و بعد رو به طناز کرد و گفت

منصور: تبریک میگم زن داداش

طناز: ممنون و منصور دستشو گذاشت پشت کمر زن داداش و گفت

منصور: زن داداش اینم ستاره همسر بنده و ستاره رفت با طناز روبوسی کنند که منصور گفت

منصور: بالاخره قاطی مرغا شدی تو که گفتم نمیخوام ازدواج کنم چی شد این قدر سریع چون منصور داداشم بود همه چیو بهش گفتم بعد با تعجب گفت

منصور: تو چیکار کردی پسر؟ با زندگی یه دختر بازی کردی؟ میگن اون پد..... نداشتم ادامه بده مجبور بودم پیش منصور اعتراف کنم

اراد: من قبل از این که بدونم دختر اردشیر عاشقش شدم که دیدم منصور لبخندی زد و گفت

منصور: خانومت برام خیلی شناس انگار جایی دیدمش برادر چیزی نداره؟

اراد: چرا یه برادر داره به اسم طاهها

منصور: طاهها؟ یعنی منظورت پسره اتابک مشیری؟ اره منصور از کجا فهمید

اراد: اره از کجا فهمیدی؟ منصور: من و طاهها هم بازی بودیم قبل از آشنایی با تو و بعد تعریف کرد تو نصفه موند چون عاقد اومد و خطبه رو خوند و طناز دیگه شرعا و قانونا زن من شد.

از همه خدا حافظی کردیم و به طرف اتلیه حرکت کردیم حواسم به رانندگی بود که طناز صدام کرد

طناز: اراد؟ (ای خدا چقدر قشنگ اسممو صدا میکنه) میخواستم بگم جانم ولی پشیمون شدم

اراد: بله؟ که یکم من و من کرد ولی بالاخره گفت

طناز: قضیه تخت اینا ما که قرار نیست بخریم مگه نه؟

اراد: چرا قرار نیست بخریم؟

طناز: مگه خاله چند روز میمونه؟ چند روز دیگه میره و ما هم از هم جدا میشیم این حرفش بهم خیلی برخورد انگار اجبارا با منه خب اره اجبار ولی من دوشم دارم با خونسردی گفتم

اراد:چند روز نه بگو چند ماه خاله هرورقت بیاد زیاد میمونه مه دیدم با تعجب داره نگام میکنه بعله طنز خانوم حالا حالا ها باهات کاردارم بعد از چند دقیقه رسیدیم اتلیه اول با اون لباسا چند تا عکس انداختیم بعد با اون یکی لباسا که زرشکی و بنفش بودن پوشیدیم چه خوب که طنز گفت ست بپوشیم اینا عکسای یادگاری میشه برای ما بعد طنز رفت تا لباساشو عوض کنه منم لباسامو عوض کردم داشتم یقه ی کتمو درست میکردم که دیدم یه حوری خوشگل جلوم وایساده صب کن ببینم این که طنزه با دیدنش مات نگاش کردم نتونستم خودمو کنترل کنم به طرفش رفتم با هر قدم من که با جلو میرفتم اونم یه قدم عقب میرفت که به دیوار برخورد کرد جلوتر رفتم سینه به سینه جوری که داشت بین من و دیوار له میشد بی اراده دستمو کشیدم رو گوش و نفهمیدم چی شد که لبام رو لباش فقل شد که با این کار به طنز شوک وارد شد ولی من چشمامو بستم وبا لذت ادامه دادم که دیدم بعد از چند لحظه با من همراهی کرد و من غرق در لذت وصف نشدنی شدم و اولین بوسه عاشقانه ام بدون هیچ اجباری که با عشقم که هنوز بهش ابراز علاقه نکردم به وجود اومد غرق در لذت بودیم که صدای تیک منو به خوردم آورد و عین جن زده ها پریدم اونور این عکاس لعنتی بود اولش خجالت کشیدم ولی بعدا به خودم نهیب زدم این هر روز از این عکسا میگیره و دوباره عادی رفتار کردم ولی به طنز که نگاه کردم خواستم بپرم بغلش کنم و بخورمش خیلی بامزه شده بود و با این لباسا و با اون یکی ها که طنز خیلی خوردنی بود عکس های مختلفی انداختیم که همشون من دوست داشتم کار منو برای نزدیک شدن به طنز راحت کرده بودن ولی طنز از خجالت قرمز شده بود رفتیم لباسامون عوض کردیم و عکاس محترم گفت برای فردا عکس ها حاضر میشه و به سوی بازار حرکت کردیم .

"از زبان طنز"

تو ماشین نشسته بودیم ولی من هنوز از اراد خجالت میکشیدم ببین به خاطره چند ماه چطوری رفتار میکنیم وای ای خدا اون عکسا اون ژستا که من تو همش تو بغل اراد بودم ای خدا منو بکش و راحت کن و هنوز تو شک اون بوسه بودم یه حس عجیبی داشتم انگار دوست داشتم دوباره امتحان کنم (هییییییی خاک به سرم ببین به چی فک میکنم خیلی غلط میکنی دوباره میخوای امتحان کنی خداا منو ببخش)رسیدی بازار پیاده شدیم داشتیم با هم میرفتیم و به تخت های دوفره نگاه میکردیم ولی من فکرم پیش شب موقع خواب و حرف های ارام بود میترسیدم که سرمو تکون دادم تا این فکر های منحرف از سرم بیرون برن نه اراد اینکارو نمیکنه هیچ وقت من مطمئنم اخه دیوونه از کجا مطمئنی اون دیگه شوهرته و تو شرعا و قانونا زنتی میتونه هر کاری بکنه منم نداشتیم ادامه بده و گفتم

طنز:وجودان جان شما لطفا خفه من به اراد اعتماد دارم پس خفه که با صدای اراد به خودم اومدم وای این چرا اخماش تو همه

اراد:کجایی دوساعته دارم صدات میکنم وقتی دارم باهات حرف میزنم باید گوش کنی فهمیدی یا نه؟

طنز:خب بابا چته داری داد میزنی: منم بلدم صدامو ببرم بالا پس به خودت فشار نیار حالا تو فهمیدی یا نه (که دیدم مثل میر غضب شد بابا غلط کردم ای طنز خفه خون بگیری ایشالله حالا نمیشه با یه من عسل هم خوردش ولی خودمو نباختم)

اراد:تو چی گفتی؟نشخوری؟(با بی تفاوتی شونه هامو انداختم بالا چون آگه یکم میترسیدم میدون میگرفت و بازم میتازوند)

طنز:هیچی گفتم به خودت فشار نیار بریم اون تخت ببینیم و جلوتر راه افتادم و در لحظه ی اخر لبخند محوی که روی صورت اراد بود و دیدم ولی فک کنم پوزخند بود رفتیم دیدیم قشنگ بود ست قهوه ای و کرمی بود اراد هم خوشش اومد ولی ترجیح دادیم بقیه رو هم ببینیم و همین طور برگشتیم با چیزی که دیدم خشک شدم اراد وقتی به من رسید با تعجب پرسید

اراد: طناز؟ چی شد؟ ولی من فقط دهنمو تکون دادم ولی ایبار به شدت کونم داد

اراد: میگم چی شده؟

طناز: اراد او اون

اراد: کیو میگی؟ و به سمتی که نشون دادم پیچید ولی زود برگشت

اراد: من که چیزی ندیدم درست بگو ببینم

طناز: ساسان . ساسان اونجاست با این حرفم اراد برگشت و اونو دید و بی اختیار اخماشو کشید تو هم منم بی اختیار رفتم جلو و دستمو دور بازوی اراد حلقه کردم اول تعجب کرد ولی خیلی زود به حالت عادی برگشت من از این سگ صفت بیشتر از اراد میترسم واقعا شک دارم که این حیوون از خون و رگ دایی منه با یه پوزخند اومد طرفمون و با چشمش منو میخورد کمی پشت اراد مخفی شدم که دستمو فشار داد که ارمش عجیبی در دلم سرازیر شد که ساسان گفت

ساسان: به به زوج خوشبخت چطورین؟ و بعد رو به اراد گفت

ساسان: خوش میگذره؟ و با سر و ابرو به من اشاره کرد و بعد خودش به حرف خودش جواب داد

ساسان: خب معلومه کی میتونه از این هیکل و اندام بگذره من که الان بودم یه لقمه چپش کرده بودم و به حرف خودش خندید

اراد: فعلا که مال تو نشده طناز مال منه فقط مال منه حاضرم با دستای خودم اتیشش بزnm ولی برای کس دیگه ای نشه

ساسان: ههههه فک کردی طناز مال توئه؟ هر جور شده گیرش میارم پس تو اقا دکتر مواظبش باش چون یک دفعه دیدی بچه ای که تو شکمش سبز شد از رگ و خون تو نباشه ولی بازم بهتر میشه ما خودم میشه من حتی به دوست دومشم راضیم . با این حرفش اراد به طرفش حمله کرد و تا به خودش بیاد یه مشت نوش جون کرد و کنار لیش پاره شد (اخ خدا از افریدن این رذل چیو میخواستی ثابت کنی؟ که حیوون هم هست؟) اراد اجازه نمیداد از خودش دفاع کنه فقط مشت و لگدی بود که میزد اخه یه سرو گردن از ساسان بلند تره مردم سعی داشتن جدانشون کنن وقتی دیدم نمیتونن مجبور شدم رفتم جلو و دستشو گرفتم

طناز: اراد؟ اراد جان ولش کن ولی توجهی نکرد

طناز: اراد به خاطره من ولش کن که دیدم مشتت تو هوا خشک شد یعنی چی؟ یعنی به خاطره من؟ یعنی جون من واسش ارزش داره یا نه میخواد جلوی ساسان اینجوری نشون بده اره همینه ولی هر چی باشه قند تو دل من اب شد از این حرکاتش بالاخره اومد ولی من از حرف ساسان ترسیدم (کاری میکنم که پشیمون شی طناز مال تو نیست یعنی من نمیزارم) و اراد هم دست منو گرفت و به طرف مغازه رفت بعد از این که دور شدیم نه اراد دست منو ول کرد نه من تمایلی به جدا کردن دستم از دست اراد داشتم نمیدونم این چه حسیه؟ داشتیم میرفتیم که یک ست چشم منو گرفت وقتی اراد هم دید چشمش برق زد ست کامل فیروزه ای و ابی آسمانی و سفید بود همونو سفارش دادیم که گفتن عصر میفرستن خونه و پرده هایی به همون رنگ سفارش دادیم که گفتن برای چند روز دیگه آماده میشه و میارن نصب میکنن به طرف خونه حرکت کردیم و رسیدیم.

اراد: اراکم خانوم غذارو آماده کن من گشمنه و بعد سلام کرد .

ارام: سلام داداش چه زود اومدین اراکم خانوم و خاله نیستن رفتن بیرون ناهار هم نداریم من خودم گشمنه که اراد عصبی شد.

اراد: اسم اون اشغالو پیش من نیار فهمیدی؟ با این حرفش خون جلو چشممو گرفت و دهنمو باز کرد

طناز: خفه شو چطور جرئت میکنی پیش من در مورد بابام اینطوری حرف بزنی هااااان؟ دهننتو ببند که دیدم اراد پوزخندی زد اراد شد همون اراد قبلی تنفر تو چشمات کاملاً معلوم بود

اراد: هههههه بیشتر از این هم میگم خانوم کوچولو تو هم هیچ کاری نمیتونی بکنی آگه بفهمی واقعیت چیه اونو سگ نگهبان خونت هم حساب نمیکنی چه برسه به پدر هههه اون اشغال دیگه نداشتم ادامه بده با جیغ گفتم

طناز: خفه شو اراد خفه شو منم میتونم فش بدم منم میتونم پرد تو رو که با تو دهنی که از اراد خوردم حرف دو دهنم ماسید و مزه شوری خون تو دهنم حس کردم جوری زد که فک کنم فکم جا به جا شد و کنا رلبم پاره شد ولی من بی توجه به اون گفتم

طناز: هههههه دست مریزاد اقا اراد خوب مرد بودنتو به رخ کشیدی مگه چی گفتم که مستحق این تو دهنی بودم هاااان؟ اینو من باید به تو میزدم نه تو میخوام حقیقتو بدونم که با دادش پریدم بالا

اراد: خفه شو طنناز گمشو بیرون منم صدامو بردم بالا

طناز: نمیخوام میخوام بدونم واقعیت چیه اون موردی که پیش مادر من وایساده جای بابام کیه مگه حق من نیست بگو دیگه خواهش میکنم اراد پوفی کشید و گفت

اراد: تو رو خدا ولم کن طنناز الان نه به روزی بهت میگم ولی الان نه بعد هم از خونه رفت بیرون و من نشستم تو اتاقش و هق هقم رفت بالا نمیدونم چقدر اشک ریختم که همون جا خوابم برد.

ان الان سه ماهی از اون روز کذایی میگذره و اراد کمی اخلاقتش فرق کرده بعضی اوقات اخلاقتش غیر قابل تحمل میشه اون وقتایی که عکس مامان و باباش میبینه به من با تنفر نگاه میکنه که دلیلشو نمیدونم امروز میخوامم از اراد اجازه بگیرم به مامان زنگ بزنم دلم واسش یه ذره شده بود تقه ای به در اتاق کارش زدم با صدای جدیش گفت

اراد: کیه؟

طناز: منم طنناز

اراد: بیبا تو رفتم و درو پشت سرم بستم یه عینک زده بود و داشت کتاب میخوند

اراد: کاری داشتی؟

طناز: آره میخوامم بگم آگه میشه من یه زنگ به مادرم بزنم خیلی وقت باهات حرف نزدیم

اراد: قرار ماهم همین بود تو دیگه حق دیدن مادر و بردارت نداری

طنناز: ام.....

اراد: میتونی بری کارم زیاده مزاحم نشو از این همه بی رحمیش دلم گرفت که به اتاقم رفتم و هق هقمو تو بالشت خفه کردم حدود نیم ساعتی داشتم گریه میکردم که دراتاقمون (من و اراد) باز شدو کسی اومد داخل معمولاً آرام اینطوری میومد داخل ولی وقتی صداشو شنیدم سیخ نشستم سر جام

اراد: تموم شد ای گریه و زاریات دوساعته منتظرم برگشتم طرفش داشت با اخم نگام میکرد

اراد: این گریه هات واسه چیه؟

طناز: واسه دلنتگی

اراد: باشه میتونی زنگ بزنی ولی دستشو به حالت تهدید گرفت جلوم

اراد: وای به حالت حرف اضافی بزنی پوستتو میکنم حالیه که؟ (اینم از دکتر مملکتمون) با خوش حالی سرمو تکون دادم

طناز: باشه باشه قول میدم

اراد: خوبه حالا هم برو حموم آماده کن میخوام برم حموم (اینم بگم از یه ماه پیش من کار کردنمو تو خونه اراد شروع کردم و اراد وقتی میخواد خاله شک نکنه میگه طنناز خودش میخواد منم میتونم جلوشو بگیرم) بعد از اینکه حموم آماده کردم و اقا تشریف بردن رفتم سراغ تلفن به خونه زنگ زدم از استرس حالت تهوع گرفتم با صدایی که از پشت خط شنیدم خشکم زد ولی امکان نداره

پشت خطی: بله بفرمایید؟ الو؟ چرا جواب نمیدین؟ (امکان نداره داداش طاها اون که از حبش مونده)

پشت خطی: مگه مرض داری بی ناموس پیدات کنم پوستتو میکنم. خواست قطع کنه که حرف زدم

طناز: آ... الو

داداش: چه عجب حرف زدی چی میخوای؟ نمیتونستم حرف بزوم

طناز: داداش دیدم چند لحظه صدا نیومد ولی بعد اومد

داداش: طن... طنناز خودتی کجایی تو؟ دیگه نتونستم خودمو کنترل و گریم گرفت

داداش: الهی فدات شم خوشگلم گریه نکن فقط بگو کجایی؟ گریه نکن دیگه دلم میگیره هااااا جون طاها گریه نکن کجایی؟ بگو بیام پیشت

طناز: نمیتونم اجازه ندارم که دیدم اراد از حموم در ومد اشاره کرد بزارم رو اسپیکر با شنیدن صدای طاها اول تعجب کرد ولی بعد اشو به پوزخند داد

طاها: طنناز ابجی بگو کجایی بیام پیشت؟ یعنی چی اجازه نداره نداری؟ مامان میگه رفتی مسافرت ولی این شماره تهرانه بگو بیام هر کی اجازه نده گردنشو میشکونم با این حرف طاها اراد عصبی شد و گوشی ازم گرفت

اراد: من نمیزارم مثلا میخوای چه غلطی بکنی؟

طاها: تو..... تو کی هستی؟ خواهر من پیش تو چیکار میکنه؟

اراد: همه کاره ی ابجیتم حتی جونشم دست منه طاها داد زد

طاها: خفه شو مرتیکه بگو خواهر من اون جا چیکار میکنه؟ مردی اسمتو بگو؟

اراد: تو فک میکنی چطوری ازاد شدی؟ خواهرت به جای پول برداشتم یعنی خواهرتو خریدم منم تهرانیم اراد تهرانی

طاها: میکشمت اراد مگه تو مرد نیستی زورت به یه دختر رسیده مگه تو مسلمون نیستی؟

طناز: نه به خدا اصلا این طور نیست تو اصلا دوست نداری رو این تخت بخوابی از چند ماه پیش که خریدیم فقط به بار
روش خوابیدی اونم دیشب بود من فک کردم دوست نداری پیش من بخوابی به خاطره اون که دیگه قاطی کردم و نفهمیدم
چی گفتم

اراد: تو بیخود فکر کردی چرا نباید دوست نداشته باشم وقتی از شمال برگشتیم هر دومون روی این تخت میخوابیم فهمیدی؟
که تازه فهمیدم چی گفتم دیدم طنناز داره با تعجب نگام میکنه یه لعنتی گفتم و رفتم سمت در نباید تا وقتی حقیقت بفهمه از
علاقه ام نسبت به خودش بفهمه وقتی خواستم برم بیرون گفتم

اراد: بیرون منتظرم و رفتم پایین و پشت میز صبحانه نشستم که دیدم اومدو سلام کرد

طنناز: سلام صبح بخیر حاله و ارام جوابشو دادن و لی من فقط سرمو تکیون دادم نشست و مشغول شد بعد از اینکه صبحانه
تموم شد بلند شدند تا حاضر شن منم رفتم تا ماشین بیارم وقتی اومدن خاله طنناز مجبور کرد تا لو بشینه که من خیلی خوش
حال شدم و با رضایت ماشین روشن کردم و راه افتادم

"از زبان طنناز"

دو ساعتی بود که راه افتاده بودیم ارام خواب بود خاله هم داشت کتاب میخوند و اراد هم با جدیت زل زده بود به رو به
روش انگار با جاده هم دعوا داره چشمم افتاد به میوه ها برداشتم یه دونه سیب پوست کندم و با چنگال یه دونه برداشتم و
به سمت اراد گرفتم یه نگاهی به من و یه نگاهی به سیب کرد و گرفت خورد و زیر لب تشکر کرد و این طوری شد که یه
دونه خودم میخوردم و یه دونه به اون میدادم. بالاخره میوه تموم شد نشستم یه ساعتی گذشته بود که ارام هم بیدار شده بود
و داشتن با خاله حرف میزدن که اراد ماشین نگه داشت و به طرف بستنی فروشی رفت و سه تا بستنی خرید دوتا شو به
عقب داد و یکیشو که توش دوتا قاشق توش بود داد دست من یعنی من و اراد باید باهم تو یه ظرف بخوریم یه قاشق خودم
میخوردم و یه قاشق به اراد میدادم انگار باهم عهد کرده بودیم دیگه باهم خوب رفتار کنیم رسیدیم ویلا از سر و صورت
اراد خستگی میبارید وقتی رسیدیم از خوشگلی ویلا دهنم باز موند درسته ویلای ما هم خوشگل بود و هم بزرگ ولی به
بزرگی اینجا نمیرسید

خاله: اخ خسته شدم کاش میگفتیم اکرم خانوم هم بیاد الان چی بخوریم؟

طنناز: تا شما یکم بخوابید من و ارام غذا درست میکنیم که ارام با تعجب گفت

ارام: من؟

طنناز: بله شما نمیشه که شوهرت همش نیمرو بخوره

ارام: خب میتونه از بیرون سفارش بده یا هم خدمتکار بگیره من چیار کنم؟ یه چشم غره بهش رفتم که بلند شد و ایساد

اراد: لازم نیست کل کل کنید زنگ میزنم غذا بیارن

طنناز: اراد جان شما برو بخواب میایم بیدارت میکنیم

اراد: من میخواستم شما خسته نشین وگرنه غذای خونه کجا و غذای بیرون کجا؟ و رفت بالا من و ارام هم باهم رفتیم
اشپزخونه و استانبلی گذاشتیم با سالاد شیرازی و ماست خیار که ارام گفت

ارام: تو برو شوهر جونت بیدار کن

طناز: باشه داشتم میرفتم بالا که ارام گفت

ارام: زن داداش مواظب باش وقتی از خواب بیدار میشه هاپو میشه مواظب باش الله اکبر

طناز: برو ارام برو بهش میگم هاهah

ارام: گیساتو میکنم بهش بگی افتادم دنبالش که جیغ بنفش کشید و رفت بالا منم رفتم بالا چهار تا اتاق بود و پایین یکی خاله پایین بود حالا من از کجا پیداش کنم؟ داشتم اتاوارو میگشتم که تو اتاق سوم اخ ادم دوست داره وقتی میخوابه بشینه نگاش کنه مثل بچه ها همیشه

طناز: اراد، اراد بلند شو غذا یخ کرد بلند شو، اقا اراد

اراد:

طناز: اقا اراد که تکون خورد و کلافه گفت

اراد: هوووووووووم

طناز: هوم چیه بلند شو غذا یخ کرد مگه گشتم نیست که دیدم بلند شد و نشست و با اخم نگام کرد

اراد: چیه عین خروس دم صبح سرو صدا میکنه سرو صدا میکنی هم خندم گرفته بود و هم عصبی شده بودم و عصبی فتم

طناز: با ادب باش خروس هم خودتی اگه غذا میخوای زود بیا پایین بای بای و رفتم پایین بعد از چند دقیقه در حالی که اخم غلیظی داشت نشست پشت میز و برای خودش غذا کشید خاله وقتی غدارو خورد کلی به به و چه چه راه انداخت ادار هم زیر لب تشکری کرد و رفت بالا تا بخوابه منم بعد از این که ظرفا رو شستم تموم شد رفتم بالا رفتم تو اتاق که دیدم اراد دراز کشیده و مچ دستشو گذاشته رو چشاش موندم کجا بخوابم که گفت

اراد: حرفای صبح یادت رفت خودمو نباختم و گفتم

طناز: نخیر داشتم فکر میکردم لباسمو عوض کنم یا نه حالا هم عوض نمیکنم و رفتم دراز کشیدم

طناز: اراد؟

اراد: بله؟

طناز: همیشه عصر بریم کنار دریا

اراد: باشه حالا هم بگیر بخواب منم خوش حال از این که میریم کنار دریا گرفتم خوابیدم نمیدونم چقدر خوابیده بودم که با تکون های دستی از خواب بیدار شدم دیدم اراد چشمای اونم پف کرده بود پس خوابیده بود

اراد: مگه نمیخواستی بری کنار دریا بلند شو دیگه زود بلند شدم ویه تونیک نسبتا بلند بسته ای رنگ و شلوار و شال سیاه پوشیدم کمی هم رژ لب زدم و مداد کشیدم به چشمام و رفتم پایین

اراد: خاله جون بلند شین بریم کنار دریا که خاله و ارام مخالفت کردن و ترجیح دادن بمونن خونه ما هم با هم رفتیم هیچ کس نبود نمیدونم چقدر نشسته بودیم که اراد گفت

اراد: بریم به ابی به دست و صورتمون بزنیم جلوی سرویس بهداشتی منتظر اراد بودم که دستی دور کمرم حلقه شد خواستم جیغ بزنم که جلوی دهنمو گرفت و قتی برگشتم دیدم یه پسر تیغ تیغی دور کمرمو گرفت مو منو برد پشت درختا

تیغ تیغی: چطوری خوشگله؟ بوی تند الکل حالمو بهم زد و فهمیدم مسته با ترس و لرز گفتم

طناز: ولم کن عوضی که با لحن چندشی گفت

جوجه تیغی: کجا ولت کنم تازه پیدات کردم یه شب با ما باشی قول میدم مشتری شی نترس بهت خوش میگذره که با این حرفش بیشتر تو خودم جمع شدم

جوجه تیغی: . اسه کی این لبارو سرخ کردی اومممم فکر کنم مزه خوبی داشته باشه و خودشو کشید جلو منم داشتم تو دلم خدارو صدا میکردم که یک دفعه ای دا زدم

طناز: ارارارارارارارارارارار

جوجه: جوووووون بیش تر تلاش کن منو تشنه تر میکنی خانوم کوچولو بازم اومد جلو منم چشمامو بستم و تو دلم خدارو صدا کردم که دیدم سبک شدم و صدای داد اراد و کتک هایی که به اون پسره میزد هوا دیگه داشت تاریک میشد و رعد و برق میزد بالاخره بعد از چند دقیقه که از اون پسر فقط یه جسد مونده بود مردم اراد جدا کردن اراد هم به چشمای به خون نشسته اومد طرف من و منو با خودش برد من دیگه اشهدمو خوندم و جلوی چشمای متعجب ارام وخاله رفتیم بالا وقتی رسیدیم تو اتاق منو پرت کرد رو تخت و در قفل کرد و اومد طرف من و گفت

اراد: داشتی چه غلطی میکردی؟ هااااااااان؟ وقتی دید جواب نمیدم بلند تر داد زد

اراد: هااااااااان؟ چرا جواب نمیدی؟

طناز: اراد اصلا

اراد: فقط جواب سوال منو بده نه بزار خودم بگم وقتی بهت میگم اینکاره ای زدی تو گوشم گفتمی من پاکم اخه احمق واسه من که شوهرتم از این دلبریا نمیکنی که دیدم کتشو در آورد و اومد طرف من

اراد: آگه میخوای لاس بزنی چرا با غریبه بیا خودم بهت حال بدم این جور ی گناه هم نداره چون من محرمتم مگه نه؟ روم خیمه زد لباسو رو لبام گذاشت وحشیانه داشت لبامو میمکید و دکمه های پیرهنشو باز میکرد و من فقط داشتم گریه میکردم شوری خون تو دهنم حس کردم اراد وحشی شده بود دستش رفت سمت مانتوم و دکمه هاشو باز کرد و از تنم به زور در آورد و دستش رفت سمت لباسم که تقلاهم بیشتر شد که سرشو آورد بالا چشماش خمار بود

اراد: چیه چه مرگته؟ مگه اینو نمیخواستی اروم بگیر دیگه

طناز: اراد تو رو خدا تو اشتباه میکنی داشتم گریه میکردم که باز اومد طرفم

طناز: اراد تو رو خدا تو رو روح مادرت که دیدم وسط راه متوقف شد و دستشو آورد بالا تا فکمو بیاره پایین که وسط راه پشیمون شد چونمو گرفت

اراد: دفعه اخرت باشه با اون دهن کثیف اسم مادر منو میاری فهمیدی؟ سرمو تکون دادم اونم بلند شد کتشو برداشت وبدون برداشتن سوییچ رفت بیرون بارونم داشت میبارید تو اتاق داشتم گریه میکردم که خاله اومد تو اتاق

خاله: طناز دخترم چی شده؟ چرا این ریختی شدی؟ دعواتون شد؟ به زور لبخندی زدم و گفتم

طناز: بهتری؟

اراد: خوب هنوز لحنش دلخور بود خب اجازه ندا برایش توضیح بدم سر حرفو باز نکردم دیدم در زده شش و صدای آرام اومد

ارام: زن داداش

طناز: بیا تو آرام اراد بیدار شده اونم در باز کرد و اومد تو و با لبخند گفت

ارام: سلام داداش خوش خواب خودم که اراد لبخند کم جونی زد و گفت

اراد: سلام و روجک

ارام: آه اُه صداری باش به اندازه کافی صدای خودت کلفته الان بد تر شده داداش همه خندیدیم به این حرفش خاله هم از سرو صدای ما بیدار شده بود اونا نشستن پیش اراد منم رفتم اشپزخونه وسایل سوپ آماده کرده بودم گذاشتم بیزه ویه لیوان شیر داغ کردم بردم بالا وقتی رسیدم آرام گفت

ارام: زن داداش دیگه لوسش نکن مرد به این گندگی رو

خاله: ای ورپریده چیکار داری تو شوهرشه بعدم رو کرد به من وگفت

خاله: شیر مادرت حاللت باشه دخترم منم لبخندی زدم و تشکر کردم و رو به اراد کرد و گفت

خاله: خوب زنی گیرت اومده اراد از وقتی بیهوش اوردمت بالا سرو جمع یک دقیقه هم چشم رو هم نذاشته پاشوبیت کرد و کاری کرد که تبت بیا پایین حالا هم واست شیر آورده اراد با قدرشناسی نگام کرد لیوان شیرو بهش دادم اونم خورد و داد دستم

طناز: برات سوپ درست کردم کمی بخواب آماده شد برات میارم تا بخوری اونم قبول کرد خاله و آرام هم بلند شدن رفتن بیرون و اراد هم دراز کشید و زود خوابش برد منم پتو ورکشیدم روش رفتم پایین صبحانه رو آماده کردم و خوردیم ساعت حدودای ده بود که سوپ کشیدم بردم بالا دیدم همون جوری که خوابیده بود خوابیده یه سانتی متر هم تکون نخورده رفتم رو تخت نشستم و صدایش کردم

طناز: اراد بلند شو برات سوپ اوردم اراد که دیدم تکون خورد چشمش باز کرد و دستشو به صورتش کشید و سلام کرد

اراد: سلام

طناز: سلام بشین سوپ بخور آگه هم نمیتونی منم بدم بخوری

اراد: گزینه دوم و خندید منم خندم گرفت اولین قاشق که بهش دادم چشمش برق زد ولی چیزی نگفت که تا آخرین قاشق بهش دادم یه قرص هم بهش دادم تا بهتر شه خواستم برم بیرون که استراحت کنه که صدایش اومد

اراد: کجا داری میری؟

طناز: میرم بیرون استراحت کنی

اراد: مگه تو صدایی داری که مانع استراحت من بشه در ضمن از دیشب نخوابیدی بیا یه ساعت بخواب

طناز: اخیه خوابم نمیار

اراد: وقتی میگویم بیا بخواب بگو چشم یالا ببینم زیرلب غرغری کردم و به سمت تخت رفتم وقتی سرمو گذاشتم رو بالش بر خلاف تصورم به خوابی عمیق رفتم. نمیدونم چقدر خوابیده بودم که با صدای در از خواب بلند شدم و دیدم اراد تو جاش نیست که دیدم از حموم صدایش میاد رفتم در زدم

اراد: بله

طناز: دوش آب گرم بگیری یادن تره

اراد: باشه (رفتار اراد بیشتر اوقات خیلی خوبه آگه دست رو غیرتش نزاری و اون به عکس پدر و مادرش نگاه نکنه خیلی مهربون درسته خیلی مغروره ولی تو رفتاراش نشون میده و من هر روز بیشتر از دیروز عاشقش میشم و ای خیلی بده چون میدونم این وابستگی کار دستم میده و قطره اشکی از چشمم سر خورد افتاد پایین که از چشم اراد دور نمود آه لعنتی با اخمای در هم رفته پرسید

اراد: چرا داری گریه میکنی طناز؟

طناز: هیچی که دیدم به عقب کشیده شدم اراد داشت با اخم نگام میکرد

اراد: میگویم چی شده؟ چرا داری گریه میکنی؟ خاله و ارام چیزی گفتن؟ سرمو به نشونه نه تکون دادم که کلافه گفت

اراد: پس چی شده؟ دیگه نتونستم خودمو نگه دارم با داد گفتم

طناز: دلم واسه خانوادم تنگ شده دلم واسه غرغرای مامانم تنگ شده دلم برای حمایت های برادرم تنگ شده دلم واسه عروسک گفتن های بابام تنگ شده حالا فهمیدی چرا گریه میکنم؟ که اراد با یه لحن مهربونی که من عاشق خودش میکرد گفت

اراد: خب خودت خواستی؟ به ازای ازادی برادرت خودت خواستی نخواستی؟

طناز: به خاطره همین صدام درنمیاد باید بسوزم و بسازم

اراد: نه باید باهش کنار بیای این جوری راحت تره اراد راست میگفت این طوری بهتره به خاطره همین سرمو تکون دادم گفتم

طناز: سعی میکنم اونم لبخندی زد و گفت

اراد: افرین دختر خوب حالا بازم از اون سوپ خوشمزت داری چون دارم از گشضعنگی میمیرم لبخندی زدم و گفتم

طناز: الان واست میارم

اراد: لازم نکرده فلج که نشدم بریم پایین بخوریم و دست منو گرفت و رفت پایین اراد نشست پشت میز و منم رفتم تا غذارو بیارم از شام هم کمی غذا مونده بود اوردم و روی میز چیدم و خاله اینا رو صدا کردم و همه با لذت داشتن میخوردن و از دست پختم تعریف میکردن .

الان دو روز از اونماجرا میگذره اراد خیلی خوب شده بود قراره امروز بریم خرید ولی من امروز کلا نگرانم و فقط دلم شور میزنه احساس میکنم اتفاق بدی افتاده حاضر شدیم و به بازار رفتیم ارام و خاله با هم رفتن و خواستم ما تنها بگردیم و خردی کنیم داشتیم با هم میرفتیم که اراد صدام کرد و گفت

اراد: ببین اون مانتو مشکی چطوره؟ به اون مانتویی که گفت نگاه کردم خیلی ساده و شیک از جنس کتان و روی بالا تنش گیپور کار شده بود خیلی خوشگل بود محو لباس بودم که اراد گفت

اراد: آگه خوشت نیومده بریم مجبور نیستی بخری؟ اخی بچم فکر کرده خوشم نیومده

طناز: نه اتفاقاً خوشگل بریم امتحان کنیم؟ چشمای اراد برق زد و دست منو گرفت و گفت

اراد: بریم وقتی پوشیدم کلی قربون صدقه اراد رفتم با این خوش سلیقه ایش توتتم خوشگل تر شده بود اومدم بیرون که اراد گفت

اراد: چطور بود خوشت اومد؟

طناز: آره اندازه‌ست و اراد سرشو تکون داد و پولشو حساب کرد از اون مغازه اومدم بیرون داشتیم میرفتیم که مانتو کتی یخی رنگ چشممو گرفت ولی حالت کشیدم بهش بگم که با صدای اراد به خودم اومدم

اراد: کدومش؟

طناز: چی کدومش؟

اراد: کدوم مانتویی که چشمتو گرفته و تو اینطوری محوش شدی خندیدم که گفت

اراد: نگفتی؟

طناز: اون مانتو کتی

اراد: همون که ابی رنگه؟ سرمو به نشونه آره تکون دادم

اراد: بی بریم تو تنت چطوری میشه؟

طناز: نه لازم نیست به دونه گرفتم دیگه دیدم اخم بامزه ای کرد و گفت

اراد: وقتی آقات حرفی زد بگو چشم منم خندیدم و گفتم

طناز: چشم و رفتیم اون مانتو هم خشگل شد و اونم خریدیم و برای اونا شلوار و کفش و شال و چند دست لباس خونگی برای من و اراد خریدیم داشتیم برای اراد کفش نگاه میکردیم که دیدم اراد با دیدن شماره تعجب کرد و جواب داد

اراد: بله؟ نمیدونم پشت خط کی بود که اخماش حسابی رفت تو هم

اراد: امرتون؟

پشت خطی:

اراد: میدونی که همیشه هر حرفی داری به من بزن

پشت خطی: دیدم اخمای اراد باز شد و جاشو به ناراحتی و تعجب داد

اراد: یعنی چی؟ و بعد با نگرانی به من نگاه کرد و باز اون نگرانی اومد سراغ من اومد که با حرف اراد به خودم اومدم

اراد: باشه باشه خدانگهدار بعدم قطع کرد بلافاصله پرسیدم

طناز: چیشده اراد؟

اراد: چیزی نشده و نمیدونم شماره کیو گرفت

اراد: الو آرام کجایی؟

ارام:.....

اراد: نه چیزی نشده فقط زود بیاین سمت پارکینگ ما اونجا منتظریم و زود قطع کرد و دست منو گرفت و به سرعت به طرف پارکینگ حرکت کرد خدایا خودت کمک کن یعنی چیشده؟ سوار ماشین شدیم که آرام و خاله هر کدوم از یه طرف هی سوال میپرسیدن

ارام: چیشده اراد؟

خاله: چیشده اراد جان ات..... که با داد اراد همه لال شدن

اراد: بس کنید دیگه چیزی نشده و به سرعت به طرف خونه حرکت کرد وقتی رسید گفت

اراد: زود لباساتونو جمع کنین برمیگردیم ده دقیقه دیگه پایین باشین هممون رفتیم بالا زود زود لباسارو جمع کردیم که

اراد: بدون چون و چرا همتون لباس مشکی بپوشید بدون حرف ما هم لباس مشکی پوشیدیم منم مانتو تازمو پوشیدم و اراد هم یه تیپ مشکی زد که خیلی جذاب شد زود حاضر شدیم و به طرف تهران حرکت کردیم هیچکی حرف نمیزد همه تو حال خودشون بودن که صدای اراد اومد

اراد: طناز یکم بخواب خستگی از سر و روت میباره منم چون خسته بودم با کمال میل قبول کردم وقتی چشمامو باز کردم دیدم کم مونده برسیم اراد برگشت نگام کرد لبخند محوی زد چشماش ناراحت بود بعد رفت سمت خونه نداشت پیاده شیم فقط خودش وسایل گذاشت و فقط کیف خودشو آورد و حرکت کرد دیدم داره از شهر خارج میشه این..... این که داره به طرف بهش زهرا میره همه چی از سرم گذشت چه اتفاقی افتاده؟ با نگرانی به اراد نگاه کردم اونم به من با دلخوری ولی چیزی نگفت بالاخره رسیدیم اراد و خاله پیاده شدن ولی من پاهام یاری نمیکرد وقتی اراد دید نمیتونم پیاده بشم اومد سمت منو در باز کرد و دستمو گرفت و پیادم گرفت و دستشو دور کمرم حلقه کرد حالا هر موقعی دیگه بود از خجالت سرخ میشدم و از خوشی غرق در لذت میشدم ولی حالا هیچ حسی ندارم هر چقدر جلوتر میرفتیم نگران تر میشدم که چشمم به طاها افتاد اونم چشمش به من افتاد اون اینجا چیکار میکنه؟ دویدم طرفم و بغلم کرد منم بغلش کردم

طاها: طناز؟ اخ طناز کجا بودی؟ داشتم دنبال مامان میگشتم ولی پیداش نکردم منصور و همسرش هم اومده بودن عمو دایی زن دایی و زن عمو ساسان و سامان وزن سامان و فامیلا دیگه مامان همیشه میومد ختم فامیلا

طناز: داداشی مامان کو؟ چرا نمیبینمش؟ دیدم طاها گریش گرفت دایی و سامان اومدن طرفش چشمای سامان هم خیس بود همشون داشتن گریه میکردن و داشتن به اراد با نفرت نگا میکردن که ساسان یورش برد طرفش که پریدم جلوی اراد

طناز: ساسان دستت بهش بخوره من میدونم و تو

اراد: کنار و ایسا طناز ولی گوش ندادم

ساسان: این قدر احمق نباش همه چی تقصیر این عوضیه اگه ... که دیگه هیچی نگفت که سامان گفت

ساسان: داداش بیا عقب زشته و دستشو کشید عقب بازم چرخیدم طرف طاها

طاها: حالش چگونه؟

اراد: خوبه خوابیده

طاها: آگه خوابیه بلند شو پایین باید حرف بزنینم

اراد: باشه بریم رفتیم پایین فقط منو و طناز اومده بودیم خاله و ارام فرستاده بودم برن رفتن پایین دایی و سامان و ساسان و زن دایی طناز نشسته بودن که داییش گفت

دایی: خب جون؟

اراد: بله من منتظرم؟

دایی: خب جون ما تونستیم بیشتر پولتو جور کنیم و فقط 500 میلیون مونده که آگه خدا بخواد اونم جور میکنیم و از تو میخوایم طناز بفرستی بیاد که با این حرفش تمام تنم به لرزه افتاد ولی خودمو نباختم اخمامو کشیدم تو هم

اراد: و آگه قبول نکنم؟

ساسان: جور دیگه ای حالیت میکنیم من از این بشر متنفرم

اراد: اونوقت کی میخواد حالیم کنه تو؟

ساسان: آره من که پوزخندی زدم که تا فرق سرش سوخت

ساسان: عوض

اراد: مواظب حرف زدنت باش

ساسان: و آگه نباشم جوری جوابشو دادم که تو جاش جمع شد اداد: جوری گم و گورت میکنم که حتی اسمتم یاد کسی نیاد حالیت شد یا حالیت کنم؟ که پدرش میانه روی کرد

دایی: بس کنید با هردوتونم میخوام حرف بزمن نه دعوا

اراد: حرفتون زدید و جوابتون شنیدید

طاها: ولی آگه طناز نخواد چی؟

اراد: اون مجبوره بخواد با ازای ازادی تو خودش اومد پیش من منم دیگه برش نمیگردونم در ضمن اون الان زن منه و اختیارش دست من و دیگه اجازه حرف اضافی بهشون ندادم رفتن بالا که دیدم تازه از خواب بیدار شده کمکش کردم لباساشو پوشید و دستمو درو کمرش حلقه کردم و به طبقه پایین رفتم که طاها با دیدنش اومد و بغلش کرد و پیشونیشو بوسید و گفت

طاها: حداقل مواظبش باش

اراد: هستم و با همه خداحافظی کردم و با طناز از خونشون اومدم بیرون طناز کلا تو شک بود وقتی رسیدیم خونه بازم بهش ارامبخش زدم که کمی بخوابه و خودم رفتم پایین. الان چهل و پنج روز از اون موضوع میگذره کمی حالش خوب

شده تو همه مراسمات شرکت کردیم تا باور کنه دیگه مادرش نیست سر میز شام اصلا به غذاش دست نزد دوروز بود
مجبورش کرده بودم لباس مشکیشو دربیاره بلند شده بره که گفتم

اراد:تا نخوری حق نداری بری

طناز:ولی میل ندارم

اراد:به زور بخور

طناز:ولی.....

اراد:ولی و اما و اگر هم نداریم میخوری یا سرم غذایی بزخم کدوم؟ که مجبور شد دو سه قاشق بخوره

طناز: من دیگه میرم شب بخیر ارام و من جوابشو دادیم خاله هم بعد مراسم هفتم برگشت بعد از این که غذا خوردیم اکرم
خانوم صدا زد

اراد:اکرم خانوم؟

اکرم:بله اقا کاری داشتید؟

اراد:یه شیر موز درست کن چند تا هم خرما و پسته بنداز توش هم بزنی ببرم بالا زود باش

اکرم:چشم اقا همین الان بعد از ده دقیقه اکرم خانوم اون معجون آورد و ازش گرفتم و رفتم بالا وقتی درو باز کردم دیدم
طناز زود اشکاشو پاک کرد

اراد:چرا داری با خودت اینکارو میکنی؟ مگه با گریه کردن مادرت برمیگرده؟

طناز: نه ولی دل من اروم میگیره

اراد:ولی مادرت زجر میکشه وقتی داری خودتو ازار میدی حالا هم بیا این معجون بخور شدی نی قلیون که بعد از چند
مدت خندید و گرفت خورد منم تو جام دراز کشیدم

اراد:بیا بگیر بخواب دیدم اومد دراز کشید بعد از این که خاله رفت نه من اتاقمو عوض کردم و نه طناز حرفی زد و از
این بابت خوشحالم

طناز:شب بخیر

اراد:شب تو هم بخیر شب با صدای گریه ای بیدار شدم دیدم طناز داره تو خواب گریه میکنه و عرق داره از سرو روش
میریزه رفتم تکونش دادم

اراد:طناز: طناز خانومی بلند شو که طناز با جیغ از خواب پرید

طناز:نههههه نشست چشمش به من افتاد و فقط نگام کرد انگار مشکلی داشت دیدم داره کم کم کیبود میشه و دستشو گذاشته
رو قفسه سینهش و نمیتونه نفس بکشه با عجله رفتم جلو و نگران گفتم

اراد:نفس بکش طناز نفس بکش ولی اون داشت کیبود تر میشد

اراد: نفس بکش لعنتی میزنمتا طناز به خدا میزنم هاااا دیدم فایده ای نداره که با سیلی که بهش زدم گریش شروع شد گرفتمش تو بغلم اونم سرشو گذاشت رو سینم و زجه زد که آرام اومد تو اتاق انگشت اشارمو گذاشتم رو دماغم و به نشونه سکوت نشون دادم با سر پرسید چی شده که با سر جواب دادم هیچی و اشاره کردم بره اونم رفت پرسیدم

اراد: نمیخوای بگی چی شده؟

طناز: اراد مامانم ، مامانم که دوباره گریش گرفت بیشتر به خودم فشارش دادم

اراد: باشه دیگه هیچی نگو

طناز: منو میری پیشش

اراد: معلومه که میبرم فردا میریم باشه

طناز: باشه

اراد: حالا سعی کن بخوابی بی حال تو بغلم بود و من دوست نداشتم از بغلم بیرون بره که وقتی نفسای منظمش دیدم فهمیدم خوابش برده گذاشتمش رو تخت و رفتم لب پنجره اگه از ش بخوام بمونه پیشم و ابراز علاقه کنم ولی اون دست رد به سینه من برنه چی اونوقت من نابود میشم حتی اگه شده به زود نگهش میدارم برگشتم طرفش عین به دختر بچه مظلوم خوابیده بود اخ طناز ت با من با دلم با غرورم چیکار کردی؟ رفتم جلو دراز کشیدم تا کمی بخوابم ولی تا صبح خوابم نبرد بلند شدم سرم داشت میترکید دیشب به لحظه هم نتونستم بخوابم لباسامو پوشیدم رفتم سمت طناز پتو رو کشیم روش و رفتم پیش اکرک خانوم و سافرش طناز کردم

اراد: اکرک خانوم کجایی؟

اکرک: بله اقا اومدم صبح بخیر

اراد: صبح تو هم بخیر ببین اکرک خانوم من دارم میرم طب حواست پیش طناز باشه نزار تو اتاق تنها بمونه از همون معجون دیشبی درست کن بده بهش بخوره اگه دیدی حالش خوب نیست زنگ بزن زود خودمو میرسونم فهمیدی؟

اکرک: بله اقا چشم خیالتون راحت برید به سلامت

وقتی رسیدم مطب از شانس کمی شلوغ بود با غرور همیشهگی وارد شدم و در جواب سلام منشی فقط سرمو تکون دادم نمیدونم چندمین مریض بود که میدیدم که منشی اومد تو

منشی: آقای دکتر از منزل تماس گرفتن گفتن اگه میرین خونه ناهار منتظر بمونن

اراد: مگه ساعت چنده؟

منشی: 3

اراد: باشه میرم فقط چند تا مریض مونده؟

منشی: فقط یه نفر

اراد: باشه اونم میبینم میرم بگو بیاد تو

طناز: شرمنده بخ خدا با جیغای من نتونستی شب بخوابی

اراد: این چه حرفیه چیزی نیست خوب میشه به ساعت نگاه کردم 4:30 بود

اراد: خب حاضر شو بریم

طناز: کجا؟

اراد: بهشت زهرا دیگه

طناز: اهان عجله ای نیست یکم استراحت کن منم کمی بخوابم میریم از این همه توجهش خواستم ببرم بغلش کنم ولی جلوی خودمو گرفتم موافقت کردم چون واقعا خسته بودم همین که سرمو گذاشتم رو بالشتم بشمار سه خوابم برد و دیگه هیچی نفهمیدم با تکون های دستی از خواب بیدار شدم طناز بود

اراد: ساعت چنده؟

طناز: 6:30 بلند شو برو حموم برات آماده کردم سر حالت میاره

اراد: باشه

طناز: ببخشید مدتی وظایفمو درست انجام ندادم از حرفش ناراحت شدم ولی چیزی نگفتم فقط به طرف حموم رفتم وقتی رفتم تو جلوی در گفتم

اراد: زود آماده شو از حموم در اومدم میریم وقتی از حموم اومدم بیرون دیدم حاضر و آماده منتظر منه و سرتا پا مشکی پوشیده منم لباس سیاه پوشیدم و رو بهش گفتم

اراد: بریم فقط هوا سزده اون بافتتم بردار اونم برداشت و پشت سرم اومد سوار ماشین شدیم بدون هیچ حرفی تا بهش زهرا رفتیم وقتی رسیدیم گلایی که خریده بودیم طناز نصفشو پرپر کرد رو قیر مادرش و بغضش ترکید منم یه فاتحه برایش خوندیم و همون جا وایسادم تا طناز خودشو خالی کنه حدود یه ساعتی بود که اونجا بودیم و کسی هم نبود

اراد: بسه طناز هوا تاریک شد و سوز بدی میاد بلند شو بریم اشکاشو پاک کرد

طناز: قبر پدر و مادرت کجان؟ چشمام گرد شد

اراد: میخوای چیکار؟

طناز: میخوام فاتحه بدم رفتم دستشو گرفتم به بهانه تاریک بودن (اره جون خودم) و به طرف قبر پدر و مادرم که کنار هم دفن شدن رفتیم همین که رسیدم بغض راه گلمو بست ولی من بیست ساله گریه نکردم طناز نشست و گلای باقی مونده رو رو سنگ قبر اونا پرپر کرد یه نیم ساعتی هم اونجا بودیم که طناز بلند شد و به طرف ماشین حرکت کردیم وقتی سوار شدیم هنوز از بهش زهرا خارج نشده بودیم که ماشین خود به خود خاموش شد جایی بودیم که هیچ کس اونجا نمیومد و اا یعنی چش شد؟

طناز: چی شد: چرا خاموش کردی؟

اراد: خودش خاموش شد پیاده شدم رفتم کاپوت دادم بالا چیز زیادی سر در نیاوردم ولی یه چیزایی رو تکون دادم رفتم نشستم استارت زدم دیدم نخیر روشن بشو نیست کسی هم این اطراف نبود هوا هم خیلی سرد بود دیدم طناز داره میلرزه

رفتم از پشت ماشین به پتو مسافرتی کوچیکی که بود برداشتم اوردم دادم بهش گوشه از جیبم دراوردم دیدم خاموش شارژش تموم شده بود

اراد: طنز گوشیتو بده میخوام زنگ بزنم به منصور اونم داد خدارو شکر انتن میداد فقط شماره اونو حفظ بودم زنگ زدم دیدم خاموش لعنتی

طنز: چی شد؟

اراد: خاموش شد

طنز: چیکار کنیم؟

اراد: هیچی باید یکم صبر کنیم یه ربع بیست دقیقه ای گذشته بود که دیدم طنز تو خودش جمع شده و داره میلرزه من خودم سردم بود چون واقعا هوا سرد بود امروز از شانس ما کمی فک کردم و درو باز کردم و رفتم سمت طنز دیدم داره با تعب نگام میکنه

اراد: پیاده شو

طنز: برای چی؟

اراد: یه دقیقه پیاده شو بهت بگم پیاده شد نشستم سر جاش و دستمو دراز کردم طرفش

اراد: بیا بشین رو پام

طنز: دیوونه شدی اراد؟ خودم نشسته بودم دیگه

اراد: دیوونه نشدم آگه بشینی تو بغلم هم تو گرم میمونی هم من بیا دیگه یخ کردم مرده و ایساده بود بیرون که دستمو دراز کردم و دستشو گرفتم و نشوندمش رو پام و پتو رو طوری کشیدم که هردومون بگیره دیدم داره میلرزه بیشتر به خودم فشارش دادم وقتی داشتم موبایل از رو صندلی برمیداشتم گفتم

اراد: طنز نخوابی ها!!!! بدبخت میشیم

طنز: باشه سعی میکنم

اراد: چیکار کنم خوابت بپره؟

طنز: حرف بزن

اراد: چه حرفی؟

طنز: داستان گذشته رو بگو وقتی ازت پرسیدم ناراحت شدی گفتم بعدا حالا بگو

اراد: شنیدنتش دردی ازت دعوا نمیکنه بلکه به دردت اضافه میکنه

طنز: باشه دوست دارم بشنوم

اراد: درست 8 سالم بود وضعمون خیلی خوب شده بود ارام تازه به دنیا اومده بود حدودا سه ماهش بود پدرم دوستی به نام اتابک مشیری داشت که مثل بابام تاجر فرش بود با هم خیلی صمیمی بودن و رفت و آمد خانوادگی داشتن زن عمو اتابک و

خودشو دوست داشتم به پسر داشت فکر کنم از من به سال بزرگ تر بود از اول خیلی مغرور بودم اصلا باهانش کاری نداشتم فقط با عمو رابطه داشتم دنیام خلاصه میشد تو مادر و پدرم خیلی دوستشون داشتم و اون زمونا به نفر پیدا شد عمو اعتماد عمو اتابک جمع کرد یعنی همه کاراشو اون انجام میداد تمام پول و مدارک و سند و این جور چیزارو عمو به دست اون سپرده بود به ارام مش رمزون و اکرم خانوم بردن تا مامان بزرگم ببینه ماهم قرار بود شب بریم منم به مادرم گفتم میرم بیرون بازی کنم که تو کوچو دعوا شد برگشتم خونه دیدم عمو اتابک و اون مرده هم اونجان منم به ایی و ایساده بودم که به پذیرایی کاملاً دید داشت ولی اونا نمیتونستند منو ببینن عمو اتابک خیلی نگران بود که صدای جیغ مادرم اومد پدرم و عمو ترسیدن که دیدم اون مرد رذل اسلحه رو گذاشته رو شقیقه مامانم (با یاد اوریش دستام مشت شد اونقدر عصبی شده بودم که نفهمیدم دارم طنناز تو بغلم له میکنم که با صدای اخش به خودم اومد)

طنناز: اخ

اراد: ای وای ببخشید اعصابم خورد شد

طنناز: اشکال نداره بقیشو بگو

اراد: و پدرمو مجبور کرد که عمو اتابک ببندد پدرم مجبور شد ببندتش مادرم از این که تو دستای به مرد نامحرم بود خیلی اذیت میشد داشت تقلاً میکرد که اون عوضی گفت

مرد: مجبورم نکن کاری رو که نمیخوام انجام بدم با بی رحمی به تیر به پای پدرم زد که صدای فریاد پدرم و جیغ مادرم تو هم گم شد و رو به مادرم گفت

مرد: آگه از جات تکون بخوری اون یکی تیرو تو قلبش شلیک میکنم که مادرم با ترس سرشو تکون داد اون داشت پدرمو میبست که مادرم از روی میز چاقویی برداشت خواست فرو کنه از پشت به کمرش که اون رذل بی همه چیز فهمید و برگشت طرف مادرم مادرم تو جاش خشکش زد ولی اون مرد گفت

مرد: گفته بودم که تکون بخوری خلاصش میکنم نه؟ وبعد ماشه رو کشید و تیر زد به قلب پدرم و پدرم درجا تموم کرد عمو اتابک داشت گریه میکرد که یک دفعه دیدم مادرم با اون چاقویی که دستش بود گذاشت رو شاهرگش و رگشو زد اخ طنناز نمیدونی چقدر سخت بود که مادر و پدرت جلوی چشمان کشته شن بعد هم رو کرد به عمو اتابک و گفت

مرد: ببخشید اقا ولی مجبورم ولی قبل از مردن اون جنس هایی که گم شدن کار من بود و بعد تفنگ به سمت پیشونی عمو گرفت و با به تیر اونم خلاص کرد و بعدم از اونجا خارج شد بعد از رفتن اون رفتم سراغ مادرم که غرق در خون بود و مرده بود رفتم سراغ پدرم اونم مرده بود و بعد عمو که اونم مرده بود نشسته بودم سر جنازه مادرم و گریه کردم دیدم مش رمزون اومد کیف لباسای ارام مونده بود اومده بود اونو ببیره که با اون وضع روبه رو شد اومدم طرفم هرچقدر باهام صحبت کرد تکونم داد من فقط به جنازه غرق در خون مادرم نگاه میکردم و اشک میریختم مش رمزون زنگ زد پلیس اونا اومدن خانواده عمو اتابک هم اومدن پسرش نشسته بود سر جنازه پدرش گریه میکرد اون رذل کثیف هم اومده بود جوری نقش بازی میکرد و گریه میکرد که انگار از چیزی خبر نداره که اون جا متوجه شدم زن عمو هم بارداره بعد از چهلم مادر و پدرم و عمو اتابک اون پس فطرت سر زن عمو اتابک کلاه گذاشت و با اون ازدواج کرد و همه دارو ندار عمو اتابک مال اون شد بعد از اون مراسم به روز خواب مادرمو دیدم و با فریاد از خواب پریدم مش رمزون اومد پیشم تمام ماجرا رو براش تعریف کردم که اونم گفت کسی بعد از این همه مدت حرفمون باور نمیکنن و رفت شد خدمه اون عوضی تا یک روز انتقام بگیره ولی بعد دو سال چون اونا برای چند سال رفتن خارج عذر مش رمزون و اکرم خانوم خواستن و اونا برگشتن خونه ما سال ها چون کندم و با کمک بابای منصور تونستم کارخونه رو معروف کنم و دکتر شدم چون ارزوی پدرم بود فامیلی من تهرانی نسب بودولی چون میخواستم انتقام بگیرم نسب برداشتم و با اون کارخونه قرار داد بستم تا به روزی عوض کاراشو دربیارم که اون مرد سکنه کرد مرد خیلی خوشحال شدم که مرد شنیده بودم اون به

دختر داره که دختر عمو اتابک ولی جونش به جون دخترش بنده میخواستم اون دختره رو زجر بدم ولی میدونستم گناهی نداره ولی انتقام چشمامو کور کرده بود تو این گیرو دار یعنی قبل از مردن اون مرد دختری دیدم که کل قلب و ذهنمو پر کرد یعنی بایه نگاه عاشفش شدم ک هتو اون ماجرا خبر مردن این مرتیکه رو دادن وقتی رفتم سر خاک با دیدن صحنه رویه روم خشکم زد اون دختری که من دوش داشتم دختر همون مرد بود و کسی که قرار بود از ارش بدم درسته به هدفم رسیدم و اون دختر مال خودم کردم ولی نتونستم یعنی دلم نیومد از ارش بدم .به طنناز نگاه کردم صورتش خیس خیس بود

اراد: واسه چی داری گریه میکنی؟

طنناز: واسه سرنوشت تو ؟

طنناز: خب اسم اون مرد چی بود؟

اراد: اردشیر، اردشیر مستوفی که دیدم طنناز خشکش زد

اراد:اره طنناز اردشیر مستوفی پدر تو نیست پدر تو اتابک مشیری بود میتونی از طاها بپرسی اردشیر پرد تو رو و پدر و مادر منو کشته

طنناز: ولیاراد اون که سرشو بغل کردم بیشتر به خودم فشارش دادم

اراد: هیششششش هیچی نگو باشه هیچی طنناز شنیدی اون جا گفتم عاشق دختری شدم اره؟

طنناز: اهوم

اراد: نمیخوای بدونی کیه؟

طنناز: چرا ولی تو گفتی هیچی نگو حندیدم و گفتم

اراد: خب اون دختری که من با یه نگاه عاشفش شدم شیطان، زبون دراز، مهربون، کدبانو، ترسو، شم ابیه و اسمشم هم طننازه و الان تو بغل من نشسته خواست تکون بخوره که گفتم

اراد: نه تکون نخور گوش کن ببین چطوری داره میکوبه چون تو بغلمی اینجوری میکوبه چون حسست میکنه اینجوری میتپه بعدم سرشو بالا گرفتم و گفتم

اراد: من دوست دارم طنناز میدونم حسم یه طرفست میدونم به زور زخم شدی و هیچ حسی به من نداری ولی بهم فرصت بده بهت ثابت کنم لیاقتتو دارم من نمیخوام تورو از دست بدم میدونم بهت خوبی نکردم ولی..... که نداشت ادامه بدم

طنناز: از کجا اینقدر مطمئنی؟ از کجا میدونی حس یه طرفست ؟

اراد: چون تو زندگی با من خوبی ندیدی

طنناز: اشتباه میکنی اراد با تعب نگاش کردم

طنناز: اشتباه میکنی

اراد: منظور چی؟ که دیدم محکم بغلم کرد و سرشو گذاشت رو سینم و گفت

طنناز: منم دوست دارم اراد خیلی وقته که دوست دارم

اراد: یعنی چی طنز؟ وای خدا باورم نمیشه؟

طنز: میخوای چیکار کنم که باورت بشه؟ میخوای..... که نذاشتم ادامه بده و لبامو گذاشتم رو لباش و این بار اونم باهام همراهی کرد بهترین حسی بود که تو این 28 سال کشیدم که گوشه طنز زنگ خورد و گند زد تو فاز عاشقانمون همون طور که طنز محکم گرفته بودم تو بغلم گوشو برداشتم با دیدن شماره منصور سریع جواب دادم

منصور: ببخشید شما با این شماره تماس گرفتید؟

اراد: آره خره

منصور: ببخشید شما؟

اراد: ارادم بابا چرا گوشیتو خاموش کرده بودی مرتیکه؟

منصور: داداش تویی ببخشید خونه پدر زخم بودم و گوشه دست هستی بود اون خاموشش کرده بود کاری داشتی؟

اراد: آره من و طنز کنار جاده بهشت زهرا گیر کردیم ماشینمون خراب شده بیا دنبالمون زود باش داداش داریم قندیل میبندیم

منصور: اومدم اومدم همین که گوشو قطع کردم دیدم طنز تو فکره

اراد: کجایی خانومی؟ به از ما بهترون فکر میکنی؟

طنز: نه داشتم فکر میکردم پس اون مردی که تو عکس پیش مادرم وایساده بود و بچه بغلش بود پدر منه؟

اراد: آره آگه خواستی از مش رمزون و طاهها هم بپرس

طنز: اراد به سوال بپرسم؟

اراد: تو صد تا بپرس

طنز: تو که دیگه از من و طاهها متنفر نیستی؟ بیشتر به خودم فشارش دادم

اراد: از اولم از تو متنفر نبودم میخواستم تورو اذیت کنم اون اردشیر زجر بکشه که دلم نیومد شاید با رفتارم اذیتت کردم ولی دلم نیومد تو خونم خدمتکارم باشی اون دو سه ماهی هم که حموم و این جور چیزا رو انجام دادی میخواستم طبیعی رفتار کنم همین ولی این دل صاحب مرده ی من ای چیزا حالیش نیست حالا فردا زنگ میزنیم طاهها بیاد خونه من همه چیو بهش بگم و ازش عذر خواهی کنم که دیدم طنز داره دوباره میلرزه و تب کرده

اراد: طنز چی شد؟

طنز: سرده اراد بیشتر به خودم فشارش دادم به نیم ساعتی گذشته بود که نور ماشینینی اومد سریع طنز گذاشتم رو صندلی و پیاده شدم دیدم منصور و زنش و دخترشون هستیه

اراد: زن داداش برو پیش طنز اونم رفت و منصور اومد پیشم

هستی: سلام عمویی وقتی هستیرو دیدم بغلش کردم واز خدا خواستم به بچه شیرین هم به ما بده دختر و پسرش فرق نداره به بچه از وجود طنز

اراد: سلام قربونت برم خوبی عمو جون ؟

هستی: اوهوم عمو اون زن کیه ؟

اراد: اون زن عمو دیگه که با صدای ستاره رفتم پیشش

ستاره: اقا اراد؟

اراد: بله ؟

ستاره: کمی تب داره بریم خونه ما یه دارویی چیزی بهش بدم

اراد: نه بریم از خونتون وسایلاتون بردارید بریم خونه ما ارام خونه تنهاست.

ستاره: باشه س بیاین کنک ببریمش ماشین خودمون رفتم و از کمر طنز گرفتم و بردیمش تو ماشین منصور اینا و پتو رو کشیدیم روش چون داشت میلرزید ستاره نشست کنارش منم هستی بغل کردم و نشستم جبو و هی برمیکشتم و به عقب ناگه میکردم که با حرف منصور به جلو برگشتم

منصور: چیزی نیست داداش نگران نباش ستاره میفهمی داره چیکار میکنه که بعد از 45 دقیقه رسیدیم خونه منصور اینا و ستاره زود پرید رفت وسایل مورد نیاز آورد و اومد و به طرف خونه ی ما حرکت کردیم حدود 15 دقیقه بعد رسیدیم اخه زیاد فاصله نداشت خونه هامون دیدم طنز نمیتونه اون پله هارو بالا بره رو به ستاره گفتم

اراد: ستاره بزار بغلش کنم نمیتونه اون همه پله رو بالا بره

ستاره: باشه منصور تو هم هستی بیار وقتی رفتیم تو دیدم ارام یه گوشه نشسته و داره گریه میکنه و اکرم خانوم پیشش نشستند و حتی متوجه حضور ما نشدن

اراد: چه خبره این جا؟ که برگشتن طرفم با دیدن طنز تو بغلم ترسیدن

اکرم: خاک به سرم اقا خانوم چشون شده؟

ارام: داداش زن داداش چش شده؟

اراد: وایسین الان برمیکردم توهم منصور هستی بیر اتاق سابقم زن داداش بیا بریم بالا بعد از این که رفتیم بالا طنز گذاشتم رو تخت و شال و مانتوش در آوردم و رو به ستاره گفتم

اراد: چند دقیقه ای برمیکردم زن داداش

ستاره: برو راحت باش بیرون رفتم و رفتم پایین منصور هنوز نیومده بود پایین ارام با گریه پرید بغلم منم بغلش کردم

اراد: چیه قربونت برم چرا داری گریه میکنی؟

ارام:

اراد: ارامی با داداشش قهره؟ دلخور میشم از دستت هاهاهاه

ارام: کجا بودین؟ چرا اینقدر دیر کردین؟ مگه نمیدونی به جز تو کسیو ندارم هاهاهاهان؟

اراد: ببخشید گلم ماشینمون خراب شد موندیم تو جاده دیگه تکرار نمیشه حالا بخند سر شو گرفتم بالا

اراد: بخند داداشی حالش خوب شه که ارام خندید منم پیشونیشو بوسیدم

اراد: حالا میزاری برم پیش طنناز؟

ارام: زن داداش چش شده؟

اراد: هیچی تو جاده که بودیم هوا سرد بود تب کرده

ارام: منم بیام؟

اراد: باشه بعد هم رو به اکرم خانوم گفتم

اراد: اکرم خانوم چایی بزار

اکرم: چشم اقا بعدم با ارام داشتیم میرفتیم که دیدم ستاره داره با منصور حرف میزنه

اراد: چی شده ستاره خانوم؟

ستاره: هیچی ارام بیا بریم کمک منم خواستم برم تو که منصور نداشت

منصور: بیا بریم ببینم منو تنها نزار

اراد: منصور جون

منصور: اونا کارشون بلدن بیا بریم

اراد: ولی.....

منصور: ولی نداریم بیا بریم

اراد: شرمنده مزاحم شما هم شدم

منصور: دشمننت شرمنده اگه نمیگفتی میومدم چپ و راستت میکردم که خندیدم ساعت حدودای 2 بود که طنناز تیش قطع شده بود هر چقدر به منصور اینا گفتم بمونن مخالفت کردن بعد از رفتن اونا ارام گفت

ارام: داداش تو برو تو اتاق خودت بخواب من پیش زن داداش میمونم

اراد: لازم نیست خودم هستم تو فردا کلاس داری برو بخواب

ارام: آخه نمیشه که تو خسته ای

اراد: خسته نیستم برو

ارام: باشه پس شب بخیر

اراد:شب تو هم بخیر بعد ارام رفت تو اتاقش منم رفتم تو اتاق خودمون طنناز امروز خیلی خوش حال بودم چون فهمیدم تو چند مدت حسم یه طرف نیست و طنناز هم منو دوست داره رفتم کنارش دراز کشیدم و اینبار دیگه گرفتمش بغلم و تونستم بعد از چند مدت با ارامش بخوابم

"از زبان طنناز"

با احساس گرمای زیاد و احساس خفگی از خواب بیدار شدم خواستم تکون بخورم که دیدم یه جفت دست مردونه دور کمرم حلقه شده خواستم جیغ بکشم که یه حلقه اشنا دیدم ! این که حلقه اراد پس اینام دست های ارادن و همه ماجراهای دیشب یادم افتاد پدرم اتابک ولی من کس دیگه ای رو پدرم میدونستم کسی که باعث کشته شدن پدرم بود ابراز علاقه اراد خیلی خوش حال شدم که اراد هم منو دوست داره یعنی دیگه لازم نیست ازش جدا شم بازم تکون خوردم که صدای خواب الودش اومد

اراد:بخواب سرجات بچه بزار منم بخوابم

طنناز:خب بزار من برم تو بخواب

اراد: مگه جات بده ؟

طنناز:نه ولی کمی سفته

اراد:ای شیطون دستاشو باز کرد که من برگشتم طرفش دیدم چشمش بستس ولی یه بار باز کرد و دوباره بست

اراد:پدر سوخته اونجوری نگام نکن دلم ضعف میره برات یه کاری دستت میدم و قبل از اینکه طاهها همه چیو بفهمه دای میشه ها از ما گفتن بود با این حرفش هجوم خون به صورتمو احساس کردم دیدم قهقهه اراد رفت بالا و منو محکم تر بغلش گرفت

اراد:چرا لپات گل انداخت خوشگل من

طنناز:دیگه از این حرفا نزن خب؟

اراد:چشم بعم پیشونیمو بوسید

اراد:حالت خوبه دیگه تب نداری گلوت که درد نمیکنه؟

طنناز:اره خوبم دیدم میخواد بخوابه

طنناز:بزار من برم پایین صبحونه رو آماده کنم تو هم بخواب

اراد:مگه اکرم خانوم نیست تو بری آماده کنی چون میدونستم املت دوست داره گفتم

طنناز:چرا هست ولی از اون املت خوشمزه ها بلد نیست درست کنه ول کن بزار برم که دستاش شل شد ای شکمو

اراد: برو فقط زیاد درست کن هاهah

طناز: اراد، ارادجان اقای بلند شو دیگه

اراد: ولم کن طناز خوابم میاد

طناز: پس من واسه کی صبحانه آماده کردم بلند شو و دستمو گذاشتم رو بازوش

طناز: بلند شو دیگه که اراد یه دفعه دستمو کشید چون ناگهانی بود افتادم تو بغلش

اراد: بگیر بخواب هیچی نگو

طناز: ادیوونه ولم کن

اراد: ساکت شو بچه

طناز: ولم کن میخوام برم صبحانه بخورم

اراد: لازم نکرده

طناز: اراد جون طناز ول کن دیگه بیا بریم صبحانه بخوریم که دیدم با اخم چشماشو باز کرد و گفت

اراد: دفعه آخرت باشه جون خودتو قسم میخورم وگرنه جوری میزنمت دیگه نتونی از جات بلند شی فهمیدی؟ از این همه محبتش غرق لذت میشدم با خنده رفتم تو بغلش

طناز: چشم ببخشید اونم سفت بغلم کرد و روی موهامو بوسید

طناز: حالا بریم واست املت درست کردم

اراد: من میخوام تورو بخورم تو از همه چیز خوشمزه تری همیشه بخورمت؟

طناز: اراد بی تربیت نشو دیگه

اراد: باشه ولی فک نکن ازت گذشتم یه روزی یه لقمه چیت میکنم

طناز: اراد

اراد: چشم خانومم بلند شو بریم بعدم با اراد رفتیم پایین پشت میز نشست و اکرم خانوم مرخص کرد و منو نشوند رو پاش و خودش برام لقمه میگرفت میداد نگاهش میکردم که گفت

اراد: چرا اینطوری نگام میکنی؟

طناز: به این که مهربونی از عصبانیت بیشتر بهت میاد اونوقت ها واقعا ازت میترسیدم دیدم ناراحت شد خاک تو سرت طناز یه دقیقه لال مونی بگیر ناراحتش کردی آه

اراد: اون روزارو فراموش کن طناز خودت فهمیدی دلیلشو اره اشتباه کردم ولی تو منو ببخش هوم؟ منو میبخشی؟

طناز: اراد به خدا نمیخواستم ناراحتت کنم من تورو بخشیدم یعنی ازت ناراحت نبودم کیو تا حالا دیدی از عشقش کسیو که دوشس داره ناراحت باشه هان؟ پس دیگه تمومش کن بعدم من لقمه گرفتم و سمت دهنش گرفتم اونم لبخندی زد و خورد چند تا دیگه لقمه بهش دادم که گفت

اراد: طناز زنگ بزنی به طاها بیاد اینجا

طناز: برای چی؟

اراد: تو زنگ بزنی میفهمی فقط بگو تنها بیاد اون پسره ساسان نیاره چون تو خونه راش نمیدم

طناز: باشه رفتم بالا و شماره طاها گرفتم که صدای خواب الودش تو گوشی پیچید

طاها: بله بفرمایید؟

طناز: داداشی که صداتش هوشیار شد طاها: جون داداشی؟ طناز واقعا خودتی؟

طناز: اره داداش سلام

طاها: سلام قربونت برم خوبی؟ طناز: اره خوبم داداشی تو چطوری؟

طاها: الان که صدای تورو میشنوم خوبم بعد انگار یه دفعه ای چیزی یادش اومده باشه میگه

طاها: ببینم طناز شوهرت میدونه بهم زنگ زدی؟ شر نشه واست؟

طناز: نه داداش خودش گفت زنگ بزنی بهت

طاها: خودش؟ طناز: اره گفت بگم بیای اینجا کارت داره

طاها: واسه چی؟ طناز: نمیدونم طاها: باشه ادرس بده ساعت چند بیام؟ طناز: یازده اینجا باش

طاها: باشه کاری نداری؟

طناز: نه داداش خداحافظ ساعت نزدیکای یازده بود و دل تو دل من نبود که زنگ زدن رفتم پشت پنجره داداشی من چقدر لاغر و خمیده شده بود الهی ابجیش فداتش شه

طناز: اراد؟

اراد: جونم؟ طناز: میشه من از طاها سوال بپرسم

اراد: باشه عزیزم تو بپرس که طاها اومد تو دوبیدم طرفش

طناز: داداشی؟ اونم بغلم کرد طاها: جون داداشی؟ عمر داداشی؟ دلم برات یه ذره شده بود خوبی خوشگلم؟

طناز: معلومه که خوبم که صدای اراد اومد اولاً وقتی با طاها صحبت میکرد تنفر تو صدات بود ولی الان اونطوری نبود

اراد: سلام اقا طاها خیلی خوش آمدین طاها: سلام ممنونم اراد: بفرمایید بشینید منم رفتم تو اشپزخونه براشون چایی ریختم و بردم و نشستم رو میبل کنار اراد که صدای موبایل اراد بلند شد و اونم رفت تا جواب بده همین که اراد رفت طبقه بالا طاها پرسید

طاها: طناز از زندگیت راضی هستی؟ طناز: بله طاها: رفتاراش فرق کرده چیزی شده؟ طناز: الان خودت میفهمی؟

طاها: ادبیت که نمیکنه طناز طناز: داداش بس کن اراد فقط با شما بد رفتار میکرد از اول با من خوب بود و من.... که به اینجاش رسید سرمو انداختم پایین که طاها گفت

طاها: تو چی؟ دوشش داری؟ طناز: داداش؟ طاها: میخوام بدونم آگه دوشش نداری و به اجبار اینجا هستی از اینجا ببرمت

طناز: نه داداش من واقعا اراد دوست دارم خیلی هم دوست دارم

طاها: پس خوشبخت شی امید..... که اراد اومد و حرف طاها قطع شد

اراد: ببخشید طاها: خواهش میکنم

اراد: خ

خب گفتیم شما بیاین تا یه چیزایی بهترن بگیریم و یه چیزایی بهمون بگیرین

طاها: میشنوم اراد: خب طناز تو شروع کن

طناز: بابای من کیه طاها؟ طاها تعجب کرد

طاها: خب معلومه اردشیر مستوفی که با این حرف به طرف اراد چرخیدم اخماش تو هم بود

طناز: نه بابای واقعیمو میگم کی بود؟

طاها: خب گفتم اردش..... که پریدم وسط حرفش

طناز: چند لحظه صبر کن و به طرف اتاق اراد رفتم و عکس پدر و مادرش و پدر و مادرم و اون مرد به اصطلاح پدرم اوردم

طناز: خب بگو طاها: چند بار بگم طناز؟

طناز: یه بار بگو حقیقت بگو طاها: حقیقت گفتم

طناز: نه نگفتی تو این بیست و یکسال هم تو وهم مامان بهم دروغ گفتین پدر من اردشیر مستوفی نیست پدر من اتابک مشیری فهمیدی اتابک مشیری به وضوح دیدم رنگ طاها پرید

طاها: تو..... تو از کجا فهمیدی؟ بغضم گرفت پس راست بود با بغض گفتم

طناز: چرا این همه سال بهم نگفتی؟ هاااااااااان؟

طاها: چون مامان این طور خواست و اونوقت مامان با بابا اردشیر ازدواج کرد

طناز: ههههههههه بابا اردشیر اون بابای من نیست دیدم چشمای اراد گشاد شد برگشتم طرف اراد که چشماشو باز و بسته کرد

طناز: تو خانواده تهرانی نسب میشناسی؟ که تا آخرین حد چشمای اراد گرد شد

طاها: تو اونارو از کجا میشناسی؟ طناز: خواهش میکنم طاها سوال منو به سوال جواب نده فقط بگو میشناسی یا نه؟

طاها: خب معلومه میشناسم عمو ایرج بهترین دوست بابا بود و باهم تو یه روز از دنیا رفتن وقتی اونا مردن من نه سالم بود و عمو ایرج یه پسر داشت که حدودا هفت، هشت سالش بود و یه دختر دوسه ماهه

طناز: الان از اون پسر خبر داری؟

طاها: نه ندارم ولی خیلی دوست دارم پیداش کنم و مثل پدرامون دوست های خوبی شیم ولی فک نکنم قبول کنه چون از اون بچگی خیلی مغرور بود که با یه من عسل هم نمیتونستی بخوریش به اراد نگاه کردم لبخند محوی رو لباش بود

طناز: ولی اون کاملا از زندگی تو خبر داره الانم مغرور ولی مهربون هم هست اون همه چیو بهم گفت طاها متعجب گفت

طاها: مگه تو دیدیش؟ ازش خبر داری؟ لبخندی زدم و گفتم

طناز: معلومه که میشناسمش الان حدود یه ساله دارم باهاش زندگی میکنم اون شوهر منه و به اراد نگاه کردم دیگه طاها به کل هنگ کرد چند بار صداش کردم انگار تو باغ نبود که اخر سر سیبی که تو پیش دستی جلوم بود برداشتم و به طرفش پرت کردم و خورد به پاش و به خودش اومد الان وقت دیگه ای بود میوفتاد دنبالم ولی حالا متعجب بود

طاها: تو... تو پسر عمو ایرجی؟ اراد: بله من پسر ایرجم

طاها: ولی فامیلی تو تهرانی نه تهرانی نسب اراد: نسب از اخرش برداشتم تا بتونم از اردشیر انتقام بگیرم

طاها: پس تو از اول میدونستی داری چیکار میکنی؟ اراد: بله طاها: چرا این کارو کردی؟ چرا با زندگی من و خواهرم بازی کردی؟ چرا خانوادمون از مون گرفتی؟ جواب بده؟

اراد: من خانوادتو ازت نگرفتم اون اردشیر نامرد این کارو کرد اصلا از اردشیر پرسیدی قاتل پدرت کی بود تونستن پیداش کنن؟ اصلا دنبالش بود؟

طاها: معلومه که میپرسیدم ولی اون میگفت پیداش نکردن ردی ازش وجود نداشت اراد وزخندی میزنه و میگه

اراد: معلومه که ردی نمیمونه همه اثار جرم پاک کرد رذل عوضی نتونست پیداش کنه چون خودش قاتل پدر تو و درو مادر منه

طاها: اونوقت از کجا فهمیدی؟ اراد: فهمیدن لازم نیست با چشمای خودم دیدم که پدرم دستای پدرت بست و اون داشت دستای پدرمو میبست که مادرم با چاقو بهش حمله کرد ولی اون فهمید و همونجا به قلب پدرم شلیک کرد و مادرم نتونست تحمل کنه و شاهرگشو زد طاها من برای انتقام زنده موندم تا ازش انتقام بگیرم تا با زجر دادن دخترش اونو از ازار بدم ولی وسط راه عاشق و دلباخته طناز شدم و طناز با نقشه مال خودم کردم به ازای ازادی تو طناز مال من شد و هم اون اردشیر زجر کشید

طاها: امکان نداره اراد: به روح مادرم قسم که تو دنیا از همه چی برام بیشتر ارزش داشت راست میگم از این موضوع فقط من و مش رمضان خبر داریم مش رمضان یادته؟ طاها: آره

اراد: اون برای انتقام اومد خونتون که قسمت نشد طاها بدجوری رفت تو فکر صداش کردم

طاها: داداش؟ طاها؟

طاها: اصلا باورم نمیشه تو این بیست و یکسال سرمو عین کپک کرده باشم تو خاک و به کسی بگم پدر که پدر خودمو کشته کارخونه ای که مال خودمه بزنه به خودم به نام من وای خدا چرا من؟ چرا منو خانوادم؟ ارادبلند شد رفت سمت طاها دستشو گذاشت رو شونه طاها و گفت

اراد: بسه دیگه اقا طاها دیگه گذشته ها گذشته مهم اینه که فهمیدی که طاها فقط سرشو تکون داد

اراد: درضمن واقعا متاسفم بابت این که به خاطره اون اردشیر تورو فرستادم زندان اینم جزوی از نقشه بود حالا هم امیدوارم دیگه اجازه بدی خواهرت اینجا بمونه و به عنوان همسرمن اینجا زندگی کنه و من از اینکه طاها بگه نه قلبم تو دهنم میزد مه دیدم طاها بلند شد و گفت

طاها: حوشبخت شید بعدم اراد گرفت تو بغلش اراد هم اونو بغل کرد ایول اشتهی کردن که دیدم ارام اومد متین و سربه زیر سلام کرد

اراد: سلام خیلی خوش اومدین؟ طاها یه چند لحظه ای رو صورت ارام مات شد ولی به خودش اومد

طاها: سلام ممنونم بعد رو کرد به اراد و گفت

طاها: خب من دیگه میرم ارادجان فقط وای به حالت آگه بفهمم اذیتش کردی میفهمی که

اراد: باشه بابا داداش به این بزرگی داره کی جرئت میکنه اذیتش کنه و این که نخیرشما نمیرین اینجا خونه خواهرتونم هست ناهار پیش ما میمونی یه نفر هست که خیلی دلش میخواد ببینتت همبازی بچگیته یادت میاد؟

طاها: اسمشو بگو شاید اومد

اراد: نه دیگه اون سوپرایزه الاناست که دیگه برسن همون موقع زنگ خونشون زدن و مش رمضون از بیرون باز کرد بعد از چند دقیقه منصور و ستاره و دخترشون هستی اومدن تو منصور و طاها بهم نگاه میکردن انگار همو میبیناسن

اراد: بابا خوردین همو بزارین معرفیتون کنم ببینم اونوقت هم اینجوری همو قورت میدین دست گذاشت رو شونه طاها گفت: ایشون برادر زن من اقا طاهای مشیری و بعد دستشو گذاشت رو کمر منصور و گفت: ایشون هم دوست و برادر من منصور کرامتی که هردوشون با تعجب کردن طاها: من..... منصور تو واقعا خودتی

منصور: اره داداش منم و به سرعت همو بغل کردن و قرار شد همه ناهار خونه ی ما بمونن اکرم خانوم داشت غذا میپخت و اجازه نداد من برم کمکش ماسه تا نشسته بودیم و اونا سه تا که هستی گفت

هستی: زنعمو؟ طناز: جونم؟ هستی: شما نی نی ندارین؟ با این سوال بچه هنگ کردم وقتی با تعجب به ستاره نگاه کردم گفت

ستاره: جواب بچه رو بده

طناز: خیلی پرویی ستاره

ستاره: فرار نکن جواب بچه رو بده برگشتم طرف هستی گفتم

طناز: نه عزیزم چرا پرسیدی؟

هستی: آخه میخوام باهش بازی کنم با لبخند گفتم

طناز: ممنون خوبیم

خاله: طناز خاله منم جای مادرت تو زندگیّت مشکلی که نداری با اراد دیگه دعواتون که نشد؟

طناز: نه خاله جون نگران نباشین کی میاین؟

خاله: اِمن که تازه اومدم بعدم انگار حرفی یادش اومده باشه

خاله: ببینم طناز خاله خبری نیست؟ منم که تو باغ بیستم

طناز: نه خاله جون چه خبری؟

خاله: بیچه دیگه انگار رو سرم یک سطل اب یخ ریختن نمیدونم چقدر گذشت که صدای اله کمی بلند تر شد

خاله: طناaaaaاز؟ طناز: بله؟ خاله: چیشد جواب ندای؟ طناز: نه خاله جون خاله: زود تر دست به کار شید به همه سلام برسون خداحافظ طناز: چشم خدا نگهدار بعد از اینکه با خاله صحبت کردم برای ناهار قیمة بادمجون گذاشتم داشتیم کار میکریم که صدای آرام اومد

آرام: اهای اهالی خونه کسی نیست؟ من اومدم و اومد تو اشپزخونه

طناز: سلام آرامی خوبی؟

آرام: سلام زن داداش فدا تو خوبی؟ که اخم کردم

طناز: ببینم آرام مگه من چند ساله بهم میگی زن داداش من خوشم نیاد بهم بگو طناز نا سلامتی با هم هم سنیم

آرام: چشم طنازی حالا ناهار کی میخوریم؟ طناز: هر وقت اراد اومد

آرام: حالا داداش کی میاد

طناز: الاناس که دیگه پیداش شه که صدای بوق اراد خبر از اومدنش داد

آرام: اخ جون اومد رفتم جلوی در برای استقبال همین که اومد منو جلوی در دید لبخندی زد که خستگی از روش میبارید
طناز: سلام خسته نباشی

آرام: سلام خانومی درمونده نباشی

طناز: کنتو دربیار بده من

آرام: دستت طلا خانومی کتشو گرفتم و بردم سمت اتاق گذاشتم برگشتم بیرون وقتی اراد منو دید به کنارش اشاره کرد با لبخند رفتیم کنارش نشست دستشو دور کمرم حلقه کرد و زیر گوشم گفت

آرام: خب چه خبر؟ چیکار کردی تمام ماجرا واسش تعریف کردم خواست حرف دیگه ای بزنه که آرام صداش کرد

آرام: داداش؟ پیچید طرفش

آرام: بله؟ آرام: قبلنا بیشتر لوسم میکردی؟ که اراد خندید

آرام: الان زن گرفتم تورو میخوام چیکار؟ که آرام به شوخی گفت

ارام:بعله ديگه نو که بياد به بازار ارام ميشه دل از ارام که خنديدم روشو برگردوند بره اشپزخونه گفتم

طناز:اراد گناه داره اون به جز تو کسيو نداره اراد:يعنی ناراحت نميشی؟

طناز:معلومه که نميشم که اراد ارامو صدا زد اراد:ارام ارام روشو برگردوند که اراد دستاشو باز کرد و گفت اراد:بيا بغل داداش ببينم که ارام سرخوش پريد بغل اراد و محکم گونشو بوسيد و اراد هم روی موهاشو بوسيد که اکرم خانوم برای ناهار صدامون کرد وقتی خوردیم اراد گفت

اراد:طناز تو غذا درست کردی؟

طناز:اره مگه بده؟

اراد:نه ولی اکرم خانوم اینجا چيکارست که تو غذا درست میکنی؟

طناز:من اشپزيو دوست دارم و فقط همین کارو میکنم اکرم خانوم هم ديگه سنش رفته بالا گناه داره

اراد:باشه چه بهتر ولی چاق ميشيم

ارام:طناز داداش راست میگه که با حرفی که اراد زد قاشق تو دست منو ارام خشک شد

اراد:قبلنا خوب تر صداس ميکردی ارام خانوم

طناز:اراد جان من گفتم بهم بگه طناز احساس میکنم سنم بيشتتر از ارام اين خواست منه

اراد:اگه خودت ميخوای اشکال نداره بعد از تموم شدن ناهار با ارام طرفارو شستيم و بعد گفت امتحان داره ميريه تو اتاقش منم رفتم تو اتاق خودمون اراد با دیدن من گفت

اراد:بيا بغل اقات ببينم با خنده رفتم تو بغلش که گفت

اراد:اخيش خستگيم در رفت

طناز:يکم بخوام تا کامل برطرف شه

اراد:ای به چشم و منو با خودش خوابوند که گفتم

طناز:ساعت چند بيدارت کنم

اراد:6:30 ساعت کوک کردم و دوباره سرمو گذاشتم رو سينش .بعد از اين که برگشتيم رفتم تا آماده شم بعد از من اراد رفت تو حموم داشتم ارايش ميکردم که گفت

اراد:طناز کم ارايش کن به جز ما ند نفر از دوستای من ومنصور هست با خانواده های منصور وستاره

طناز:چشم اراد:بی بلا خانومی موقعی که رسيديم اونجا با دیدن طاها کلی قريون صدقش رفتم داداشم ماه شده بود رابطه اراد و طاها خیلی خوب شده بود طوری که منصور و طاها باهم شريکی کار يکردن گرم صحبت بودن که به اراد گفتم

طناز:داريم ميريم لباسمون عوض کنيم

اراد: باشه با ارام رقتیم تو اتاق خواب ستاره اینا داشتیم ارایشمو تجدید می‌کردم که زیر دلم تیر کشید و یه ای بلند گفتم و دستامو زیر دلم گذاشتم که یک دفعه چیزی یادم اومد مگه امروز چندمه؟ وای خدا امروز 12 و روزی که عادت می‌شم ای ستاره خدا بگم چیکارت کنه حالا من چه گلی به سرم بگیرم که همون لحظه ستاره اومد تو خاک تو سرم همینو کم داشتیم

ستاره: ا طناز تو چرا رنگت پریده؟ ببینم نکنه؟ اره؟

طناز: چی:

ستاره: عادتت اره؟

طناز: از کجا فهمیدی

ستاره: حالا با هزار خجالت گفتم

طناز: ببینم ستاره چطوری بگم دیدم اون چیزه حیثیتی گرفت جلوم ازش گرفتم رفتم دستشویی وقتی اومدم بیرون دلم درد میکرد همیشه اولین روز من بدبختم بعضی وقت ها از درد گریه می‌کردم جشن هم زهرمارم شد آه لعنتی رفتم بیرون که دیدم اراد کنارش جا باز کرد نشستم ناراش که گفت

اراد: چیشده طناز؟ چرا رنگت پریده؟ ای وای خاک به سرم چقدر تیزه

طناز: چیزی نیست

اراد: مطمئنی؟

طناز: اره بابا اونم وقتی خیالش راحت شد بازم مشغول شد موقع رقص بود که ستاره اومد

ستاره: بلند شو ببینم زود باش

طناز: مرسی خودتون برقصید

ستاره: یعنی چی؟ بلند شو ببینم که ارام تو گوشش طوری که خودش بشنوه گفتم

طناز: تو که حال من بهتر میدونی از درد دارم می‌میرم

ستاره: ای وای خوب نشدی تو؟ باشه بشین همین که رفت اراد گفت

اراد: چرا نرقصیدی؟

طناز: حسش نبود موقع دادن کادو ها داشتیم می‌مردم دلم می‌خواست گریه کنم وقتی مراسم تموم شد اراد گفت

اراد: برو حاضر شو بریم انگار به من دنیارو دادن پرواز کردم تو اتاق داشتیم لباس میپوشیدیم که ستاره اومد تو اتاق

ستاره: دوش نگیری ها برای بدن ضرر داره

طناز: باشه

ستاره: ببینم اراد میدونه؟ جوری جیغ زدم که بدبخت سخته زد

طناز: نهههههههه

ستاره: چته؟ بچم افتاد بی شعور

طناز: بهش گفتی؟

ستاره: معلومه که نگفتم تو باید خودت بگی اون شوهر ته هالیا

طناز: بیه کاریش میکنم بابت مهمونی واقعا ممنون خوش گذشت

ستاره: ااره معلومه خیلی خوش گذشت مخصوصا به تو گوشو بوسیدم گفتم

طناز: قسمت این بود خداحافظ

ستاره: شرمنده شدم دیگه خداحافظ با بقیه هم خداحافظی کردیم ولی من اصلا حال نداشتم وقتی سوار ماشین شدیم سرمو به صندلی تکیه دادم و چشمامو بستم که صدای نگران اراد اومد

اراد: چیزی شده طناز؟ از سر شب رنگت پریده میخوای بریم دکتر؟

طناز: نه اراد چیزی نیست بخوابم درست میشم وقتی رسیدیم خونه مستقیم رفتم تو اتاق لباسامو عوض کردم و دراز کشیدم که وقتی اراد اومد دراز کشید سرمو گذاشتم رو سینش ولی مگه خوابم میبرد نمیدونم چند ساعتی گذشته بود که درد امونم بریده بود دیگه داشتم گریه میکردم و مواظب بودم صدام بیرون نره که موفق هم بودم که چیزی یادم افتاد (نبات داغ) خواستم بلند شم که دستای اراد که دور کمرم بود مانع شد اروم صداش کردم

طناز: اراد میخوام برم دستشویی ول کن اونم ولم کرد داشتم به سمت در میرفتم که سرم گیج رفت و محکم افتادم زمین که اراد با صدای افتادن من از خواب بیدار شد یه دفعه چشمم رو من ثابت موند

اراد: طناز چیشده؟ صدای چی بود؟ و اومد پیشم چیزی نگفتم فقط بیشتر اشک ریختم دیگه نمیتونستم درد تحمل کنم همیشه همین طوری بود لعنتی اراد سریع دستشو دور شونم حلقه کرد

اراد: چیشده خوشلم؟ چرا داری گریه میکنی؟ نتونستم چیزی بگم فقط تو بغلش بیشتر جمع شدم که صدای متعجبش اومد

اراد: طناز؟ این خون چیه رو لباست بعدم منو به سرعت بلند کرد که زیر دلم بدجوری تیر کشید و من نتونستم تحمل کنم و از درد جیغ کشیدم

طناز: ایییییی اراد و گریه بیشتر شد

اراد: چیشد طناز؟ چرا داری گریه میکنی لعنتی؟ کجات درد میکنه؟

طناز: دلم زیر دلم دارم میمیرم اراد

اراد: زیر دلت و دلت پس این خ..... طناز نکنه..... نکنه تو عادتت ااره؟ با خجالت سرمو تکون دادم که اون بغلم کرد و خواست بزاره رو تخت که گفتم

طناز: نه بزار لباسامو عوض کنم

اراد: بزار کمکت کنم نتونستم مخالفت کنم و لباسای رویی هامو عوض کرد بازم دراز کشیدم و تو خودم جمع شدم دیدم اراد بلند شد و موبایلشو برداشت که وقتی حرف زد فهمیدم ستاراس

اراد: سلام دادا ببخشید مزاحم شدم گوشه بده زن داداش

اراد: زن داداش برو تو اتاق تا حرفامون منصور نشنوه بعد همه چیو براش توضیح داد که اراد رفت بیرون و بعد از چند دقیقه اومد کنارم یکی از دستامو گرفت و با اون یکی موهامو نوازش میکرد اراد داشتیم گریه میکردم که یه دفعه دردم بدجوری شد که تو خودم جمع شدم و ناله کردم که اراد بغلم کرد و تو گوشم گفت

اراد: اراد باش خانومی الان آرام واست نیات داغ میاره ارومتم میکنه بعد جدی گفت

اراد: همیشه اینجوری میشی سرمو به نشونه اراد تکون دادم

اراد: از کی درد داری؟

طناز: از شروع مهمونی که اراد عصبی شد

اراد: تو اونوقت الان بهم یگی درسته بهم نگفتی خوردی زمین فهمیدم مگه من غریبه ام مثلاً من شوهرتم گریه بیشتر شد که گفت: گریه نکن طناز اعصابم خورد میشه وقتی گریه میکنی که در زدن آرام کیسه اب داغ و نیات داغ داد وبدون هیچ حرفی رفت بیرون اراد هم نیات داغ به زور همشو به خوردم داد چون زنجبیل توش بود حالمو بد میکرد بعدم اون کیسه اب داغ گذاشت رو شکم که بهم آرامش خاصی داد

طناز: بلند شو بخواب اراد خودم ماساژ میدم

اراد: ساکت شو بچه یکم لحنش دلخور بود معلوم بود از دستم ناراحته

طناز: اراد از دستم ناراحتی؟

اراد: دردت اروم شد؟

طناز: آره جوابمو ندادی؟

اراد: چیو ؟ طناز: اینکه از دستم ناراحتی؟

اراد: نباید باشم تو منو غریبه فرض کردی طناز آگه نمیوفتادی من نمیفهمیدم

طناز: خب خجالت کشیدم

اراد: از شوهرت؟

طناز: خب ببخشید دیگه تکرار نمیشه

اراد: باشه عزیزم بگیر بخواب خواستم از بغلش برم بیرون نذاشت و فت

اراد: همین جا بخواب

طناز: نه بلند بگیر بخواب اذیت میشی؟

اراد: نمیشم تو بخواب منم زیاد اصرار نکردم منم گرفتم خوابیدم نمیدونم ساعت چند بود که گوشه اراد زنگ خورد اراد سریع جواب داد چشمامو باز نکردم

اراد:بله زن داداش؟

ستاره:.....

اراد:نه دردش بهتره گرفته خوابیده

ستاره:.....

اراد:باشه مرسی خداحافظ بعدم گوشيو قطع کرد چشمامو باز کردم دیدم از دیشب همون جوری که بغل ارادم فقط اراد به دیواره تخت تکیه داد و سرشو گذاشته روش و دستاش دور کمر منه یکم تکون خوردم که بجم از خواب پرید

اراد:چیہ طنز؟ درد داری؟

طنز:نه اراد خوبم

اراد:مطمئنی؟

طنز:اره خوبم تو چرا روی تخت نخوابیدی مگه نگفتم اذیت شدی برو دراز بکش

اراد:خب اذیت نشدم

طنز:خیلی خب ولم کن برو بخواب منم برم دستشویی موهامو بوسید ولم کرد بعد از اومدن از دستشویی گرفتم خوابیدم ولی وقتی چشمم به ساعت افتاد خواستم بلند شم که اراد مانع شد

اراد:بگیر بخواب امروز هیچ جا نمیری استراحت مطلق

طنز:ولی اراد.....

اراد:ولی نداریم بخواب ببینم اونقدر جدی گفت که خوابیدم اراد جوری بغلم کرد که نه بهم فشار بیاد نه بتونم تکون بخورم منم بعد از اینکه دیدم تلاشم بی فایده خودمو تسلیم خواب کردم. دو هفته ای از اون ماجرا میگذشت دیروز وقتی اراد اومد خونه خیلی تو فکر بود وقتی ازش پرسیدم گفت که طاهای زنگ زده بهش ازش خواسته آگه اجازه میده بیاد از ارام خواستگاری کنه اراد هم بهش گفته نظر خود ارام مهم به خاطره همین امروز به این مناسبت یه مهمونی ترتیب دادیم که بزرگان هم هستن از جمله دایی من و پدرومادر ستاره و منصور و دوستای اراد صبح با ارام و اراد رفتیم خرید یه پیرهن خوشگل پسته ای خریدم وقتی پوشیدم چشمای اراد برق زد. همه اومده بودن به جز دایی و طاهای منتظر بودیم که زنگ خونه رو زدن رفتم در باز کردم با ستاره و ارام و چند نفر دیگه اونقدر رقصیده بودیم که دیگه جون نداشتیم موقع شام بود که بعد از خوردن شام باز خواستن بزنن و بکوبن راه بندازن که دایی به اراد چیزایی گفت که اراد نداشت ضبط بازکنن که دایی گفت

دایی:خب آقای تهرانی آگه اجازه بدین ما این وصلت دوطرفه کنیم یه دختر دادیم بهتون و یه دختر ازتون میخوایم چشمم به ارام افتاد که تعجب از روش میباید طفلک خبر نداشت ولی بعد سرشو زیر انداخت

اراد:خواهش میکنم من حرفی ندارم گفتم هر چی خواهرم به همه پیچیدن طرف ارام

دایی:خب دخترم تو چی میگی؟ ارام با من و من گفت

اراد:هرچی برادرم بگن من به غیر از برادرم کسیو ندارم برادر من همه کس من دیدم اراد لبخندی زد وگفت

ستاره: عَقَقَقَق

طناز: درد

ستاره: تو جونت

طناز: بی تربیت خواست چیزی بگه که منصور گفت که باید برن دیر وقته اونم آماده شد بعد از رفتن اونا طاها هم بلند شد رفت بعدم رفتم بالا نشستم موهامو شونه کردم بعد خواستم زیپ لباس باز کنم که گیر کرد همون موقع اراد اومد تو ولی چیزی نگفتم داشتم با زیپ کشتی میگرفتم که دست اراد نشست رو دستم و اروم دستمو پس زد و زیپ اروم کشید خواستم برم عوض کنم که اراد دستاشو دور شکمم حلقه کرد و وسط کمرمو بوسید انگار به من برق وصل کردن بعد اومد سرشو کنار سرم روی شونم گذاشت و گونشو به گونم چسبوند نیاز از چشماتش میباید ولی من میترسیدم (خدابگم چیکارت کنه ستاره) تا حالا هم مردونگی کرده بود چیزی نگفته بود اراد بغلم کرد و اروم گذاشت رو تخت و روی من خیمه زد اول پیشونیمو بوسید و بعد چشمامو وبعد لبامو با ولع میبوسید و دستش روی بدنم حرکت میکرد میدونستم دیگه راه فراری ندارم منم کم کم داشتم خودداری خودمو از دست میدادم که اراد لبشو کشید کنار و گفت

اراد: طنناز اجازه بده باهم یکی بشیم به خدا دیگه طاقت ندارم قول میدم ادبیت نشی چشماتش پر از نیاز بود با تردید سرمو تکون دادم که باز لباشو رو لبام گذاشت و لباسمو اروم از تنم در آورد و من امشب از دنیای دخترانگیم خداحافظی کردم و با عشقم یکی شدم و..... صبح با احساس اینکه کسی درو باز کرد از خواب بیدار شدم وقتی چشمامو باز کردم دیدم اراد با موهای خیس کنار تخت من نشسته با یادآوری دیشب خواستم سیخ بشینم که زیر دلم و کمرم تیر کشید جوری داد زدم فک کنم همسایه ها هم شنیدن و گریه گرفت اراد زود بغلم کرد و سرمو بوسید

اراد: طنناز چت شد؟ درد داری؟ با گریه گفتم

طناز: زیر دلم بدجوری درد میکنه اییییی و بیشتر تو خودم جمع شدم اراد سریع بلند شد زنگ ده به ستاره گفت سریع خودشو برسونه اینجا بعدم یک دست لباس تنم کرد و از رو تخت بلندم کرد با دیدن خونی که روی تخت بود خجالت کسیدم اراد منو برد گذاشت اتاق سابق خودش و رفت بیرون از درد داشتم بالشت تو دستم فشار میدادم انگار داشتن زیر دلمو با چاقو میبریدن دیدم اراد اومد و بغلم کرد و پتو رو کشید روم

اراد: ببخشید گلم ببخشید نفسم همش تقصیر منه خره اگه جلوی خودمو میگرفتم این بلا سرت نمی افتاد بیحال بودم فقط با درد گفتم

طناز: اراد بس کن

اراد: اخیه تقصیر منه خواستم دروباره حر بزنی که باز بدجوری زیر دلم تیر کشید که یقه اراد گرفتم و صدامو تو سینش خفه کردم که منو بیشتر به خودش فشار داد و با صدای نگرانی فت

اراد: هیششش خوشگلم اروم باش الان ستاره میاد فقط کمی اروم باش الهی فدات شم

اراد: میخوای برات ارامبخش بزنی اول خواستم بگم اره ولی هیچ ارام بخشی اندازه بغل اراد اروم نمیکرد حدود پنج دقیقه بعد ستاره اومد به کمک اراد منو خوابوندن رو تخت

ستاره: بیرون باش اقا اراد

اراد: نه میخوام پیشش باشم

ستاره: خواهش میکنم

اراد: ولی نذاشتم ادامه بده

طناز: اراد برو بیرون اراد رفت بیرون و ستاره شروع کرد معاینه کردنم

ستاره: دیروز چه بهت گفتم؟ حالا دیدی

طناز: ستاره سر به سرم نذار درد دارم

ستاره: طبیعی خب چیزیت نیس یه آرام بخش بهت میزنم یه دوساعتی بخواب خوب میشی ولی سعی کن چیزای مقوی بخوری امروزم کلا استراحت مطلق فهمیدی؟ فقط تونستم سرمو تکون بدم چون به عالم بی خبری رفتم با احساس اینکه کسی داره گونمو نوازش میکنه از خواب بیدار شدم اراد بود همین که دیدم چشمامو باز کردم م شد و پیشونیمو بوسید

اراد: طنزای خوبی؟ دیگه درد نداری؟

طناز: اره خوبم ببینم تو چرا سرکار نرفتی؟

اراد: با این حال تو کجا میرفتی اینا همش تقصیر منه بلند شو بشین اکرم خانوم واست کاجی درست کرده با یادآوری دیشب بازم خالت کشیدم و سرمو انداختم پایین

اراد: طنز از من ناراحتی؟ سرمو به معنی نه تکون دادم

اراد: پس چرا نگام نمیکنی نگام کن

طناز: خجالت میکشم

اراد: از من؟ از شوهرت؟ دیگه باید خجالت بزاری کنار طنز من شوهرتم باشه؟ سرمو به معنی باشه تکون دادم

اراد: حالا نگام کن سرمو بلند کردم

اراد: این جا کیخوابی یا تاق خودمون؟

طناز: تاق خودمون به کک اراد بلند شدم رفتم اتاق خودمون همین که رسیدیم اراد مجبورم دراز بکشم که در زدن

اراد: ببیا تو اکرم خانوم اکرم خانوم اومد تو و کاسه کاجی گذاشت اونجا رفت اراد کاسه رو برداشت و قاشق گذاشت تو قاشق برداشت و به طرف من گرفت

طناز: خودم میخورم اراد

اراد: مگه من گفتم نمیتونی؟ دوست دارم خودم بهت بدم باز کن ببینم دهننتو؟ اراد همه کاجی داد خوردم بعد از اون رفتم یه دوش گرفتم که حالم کاملا سرجاش اومد آرام هنوز نیومده بود رفتم پایین وقتی اراد منو دید عصبی شد

اراد: مگه نگفتم نیا پایین؟ چرا حرف گوش نمیدی؟

طناز: خوبم اراد حوصله ام سر رفت بالا

اراد: من که از دست تو برنمیام از این به بعد باید با آرامبخش بخوابونمت حندید که گفت

اراد: درد نداری که؟

طناز: نه چقدر میبرسی خوبم اراد رفت بالا اکرم خانوم چایی آورد و اومد اروم تو گوشم گفت

اکرم: مبارک باشه خانوم خوشبخت شیندیگه داشتیم از خجالت اب میشدم اکرم خانوم رفت و اراد اومد پایین وقتی مو دید گفت

اراد: چرا سرخ شدی تو طناز؟

طناز: هیچی مگه سرخ شدم؟

اراد:اره

طناز: اراد میتونم یه چیزی بگم؟

اراد: تو صدتا بگو؟

طناز: ناراحت نمیشی بگم؟

اراد: نه خوشگلم بگو ببینم

طناز: میشه از این خونه بریم؟ دیدم اراد تعجب کرد

اراد: برای چی؟

طناز: اخیه این خونه برای دونفر خیلی بزرگه ارام هم تا 4 ماه دیگه از اینجا میره میشه بریم یه خونه کوچیک تر اونوقت دیگه میتونم خودمم کار کنم؟

اراد: من دوست ندارم تو کارکنی

طناز: ولی اونوقت من احساس اضافی بودن و بیهودگی میکنم فقط بعضی از کارها

اراد: ولی من میخوام تو راحت باشی

طناز: اراد من فقط تورو میخوام ادم میتونه تو خونه کوچیک تر هم راحت باشه

اراد: باشه هر چی تو بگی

طناز: ناراحت که نشدی؟

اراد: نه که نشدم راستی زنگ بزن ارام بگو به طاهها که بیاد اینجا عصر بریم بیرون

طناز: باشه میگم و زنگ زدم به ارام اونا هم استقبال کردن بعد از اینکه اومدن ناهار بین شوخی و خنده های طاهها و اراد خورده شد خدارو شکر کردم که دیگه کینه ای بین این دو وجود نداره بعد از خوردن چایی زدیم بیرون

اراد: خب کجا بریم؟

طناز: شهربازی دیدم چشمای اراد گرد شد

طناز: چیه؟ چرا اینجوری شدی؟

اراد:گفتی کجا؟

طناز:شهربازی که طاها خندید و گفت

طاها:بله اقا اراد خانوم کوچولوی شما عاشق شهربازی

ارام:منم شهربازی میخوام

طاها:بفرمایید بچه دوتا شد برو طرف شهربازی من و ارام اخ جونی گفتیم ومشغول حرف زدن با هم شدیم که رسیدیم شهربازی بعد از اینکه رسیدیم پیاده شدیم من رفتم پیش اقام و ارام هم رفت پیش اقاش داشتیم میرفتیم که چشمم افتاد به رنجر باذوق داشتیم نگاهش میکردم که طاها بادیدن من بلند خندید ولی اراد بود

طاها:این باز دیدش

طناز:بیاین بریم سوار شیم

اراد:این نه طناز

طناز:ا اراد ضدحال نشو دیگه بیا بریم

اراد:گفتم نه یعنی نه لب و لوجه ام اویزون شد و لب پایینمو دادم بیرون که اراد اروم تو گوشم گفت ارد:درستش کن با تعجب گفتم

طناز:چیو؟ باسر اشاره کرد به لبم و با شیطنت گفت

اراد:دیدی اینجا بی ابرو شدیم یه هین کشیدم و یه بی تربیت نثارش کردم خواست بره که مظلوم گفتم

طناز:اراد؟

اراد:بله با سر به دستگاه اشاره کردم پوفی کشید و رفت سمت بلیط فروشی و چهار تا بلیط گرفت بع از این که سوار شدیم به چیز خوردن افتادم همیشه اینطوری بود سوار میشدیم ولی عین چی میترسیدم بعد از اینکه پیاده شدیم رفتیم ترن اونجا هم کلی دیوونه بازی کردیم بعد اراد رفت سمت چرخ و فلک که من رنگ پرید

طناز:اراد من میترسم

اراد:از چرخ و فلک؟

طناز:ار هاراد:باشه ما سوار نمیشیم رو کرد طرف طاها و گفت

اراد:شما برین سوار شین ما سوار نمیشیم

ارام:وای داداش حالت خوبه تو که عاشق سوار شدن بودی از اراد خجالت کشیدم

اراد:اشکال نداره

طناز:اراد بریم سوار شیم

اراد:مگه نگفتی میترسم؟

طناز: باید به روزی این ترس از بین بره

اراد: آگه به خاطره منه.....

طناز: نه بریم

اراد: باشه بعد از این که سوار شدیم پشیمون شدم اراد دستشو درو شونم حلقه کرد وگفت

اراد: نترس من پیشتم فقط سرمو تکون دادم چشمامو بسته بودم دست اراد تو دستم بود

اراد: طناز؟ وقتی چشمامو باز کردم دیدم درست بالای چرخ و فلک هستیم جیغ خفه ای کشیدم و سرمو تو بغل اراد قایم کردم

طناز: وای اراد وحشتناکه

اراد: در عوض ترست از بین رفت بعد از این که پیاده شدیم سرم داشت گیج میرفت ولی کمی بعد حال خوب شد بعد از اون رفتیم کمی تو پاساژ گشتیم و کمی خرید کردیم و بعد از اون شام رفتیم تو یه رستوران بعد از اون جا طاها خداحافظی کرد و رفت و ما به سمت خونه حرکت کردیم. حدودا یه پنج روزی به عروسی طاها مونده بود ولی اصلا حال من خوب نبود فقط حالت تهوع داشتم و سرم گیج میرفت نمیدونم چه مرگم شده بود به اراد چیزی نگفتم تا به زور دکتر نرم ولی یه روز صبح همه چی فاش شد صبح اراد بیدار کردم بره مطب اراد بلند شد رفت دستشویی منم منتظر بودم بیاد بیرون برم دست و صورتمو بشورم وقتی اومد بیرون بلند شدم برم که سرم گیج رفت و سقوط کردم که وسط راه اراد منو محکم گرفت از بوی اراد حالم بهم خورد عق زدم و سریع از بغلش بیرون اومدم به طرف دستشویی دویدم هر چی بود ونبود بالا اوردم فقط اسید معدم بود همین اراد داشت پشت کمرمو ماساژ میداد

اراد: طنازی حالت خوبه؟ چیشد؟ هیچی نگفتم انگار اراد به اکرم خانوم خبر داده بود چون واسم اب قند آورده بود همین که یه قلب خوردم باز حال بد شد باز رفتم تو و بالا اوردم اراد بدجوری نگران شده بود

اراد: حاضر شو بریم دکتر که زنگ درو زدن اکرم خانوم رفت و بعد از چند لحظه با ستاره اومد

اراد: خوب موقعی اومدی ستاره طناز داره ظلف میشه

ستاره: بخوابونش به کمک اراد دراز کشیدم ستاره بعد از معاینه من چشماش برق زد

ستاره: فردا بیاین از مایش ازش بگیرن برام نوشت اراد نگران گفت

اراد: مگه چی شده؟ از مایش بده؟

ستاره: باید از مایش بده ببینم بعد با قاطعیت بگم ولی 90% مطمئنم بعد گفت ستاره: عادت شدی؟ ای بمیری ستاره جولی اراد میپرسن؟

طناز: نه از وقتش گذشته ولی بعضی اوقات اینجوری میشم

ستاره: باشه فردا بیاین

اراد: باشه

ستاره: قسمت نشد بریم خرید

اراد: باشه برای فردا بعد از رفتن ستاره اراد اومد تو پیشم نشست

اراد: بهتری؟ سرمو تگون دادم

اراد: میخواستم ببرم خونه رو ببینی

طناز: حیف شد میخواستم ببینم همسایمون کیه؟

اراد: بگم باور نمیکنی؟

طناز: بگو

اراد: اقا داداشتون

طناز: راست میگی اراد؟

اراد: بله باهم خونه گرفتیم بلند شدم ببوسمش که از بوی عطرش باز حالم بعد شد و عرق زدم و به طرف دستشویی رفتم فک کردم الان معدمو بالا میارم بیحال اومدم بیرون

اراد: طناز تو حالت از من بهم میخوره؟

طناز: نه ولی بوی عطر خیلی بده لباسو عوض کن دیدم متعجب داره نگاه میکنه شونه ای بالا انداختم و رفتم بیرون تا شب هر چی میخوردم بالا می آورد هم خودم و هم اراد کلافه شده بود حتی سر شام ترسیدم و شام نخوردم. تو از مایشگاه نشسته بودیم و من بازم مضطرب بودم که اراد دستمو گرفت

اراد: نترس عزیزم من اینجام وقتی اسممو صدا زدن فک کردم دیگه قلبم نمیزنه رفتم تو واستینمو زدم بالا که پرستار اومد و پنبه رو کشید سوزن ارد نزدیک که دستم لرزید اراد دستمو گرفت و دست دیگشو روی شونم گذاشت و به پرستار اشاره کرد کارشو بکنه مثل دفعه قبل نشد فقط کمی احساس سوزش کردم همین گفتن دوساعت دیگه جوابش حاضر میشه و من به پیشنهاد اراد رفتمم تو یه رستوران تا صبحانه بخوریم از گشنگی رو به موت بودم ولی همین که اولین لقمه رو خوردم احساس کردم هر چی تو معدم هست اومد بالا دستمو گذاشتم رو دهنم و سریع بلند شدم و به طرف سرویس بهداشتی دویدم اراد هم پشت سرم اومد بازم اسید معدم بود معدم درد گرفته بود دیگه

اراد: وای تو چت شده طناز؟ چرا این طوری میشی؟ دست و صورتمو شستم و بیحال گفتم

طناز: به خدا نمیدونم اراد رفتمم نشستیم اراد لقمه گرفت طرفم که پس زدم

طناز: نه اراد نمیخورم

اراد: بیخود میکنی ضعیف شدی معدت قبول نمیکنه باز کن دهنتو

طناز: حالم بهم میخوره

اراد: با چایی بخور همین که چایی گرفتم جلوی دهنم از بوش عرق زدم که سریع گذاشتمش کنار

طناز: دیدی نمیتونم دیگه هیچی نفت رفت حساب کرد اومد دستمو گرفت و بیرون رفتمم نشستیم تو ماشین و به طرف از مایشگاه رفتمم دیگه من پیاده نشدم اراد رفت از مایشو گرفت و امود خرکن کرد

طناز: کجا میری اراد؟

اراد: مطب ستاره گفت بیارین از مایشو ببینم وقتی رسیدیم اراد خودشو معرفی کرد منشی هم به ستاره زنگ زد و ما بدون نوبت رفتیم تو با روی خوش از ما استقبال کرد اراد از مایشو داد دست ستاره کمی نگاه کرد و با لبخند گفت

ستاره: خب؟

اراد: چیزی شده؟

ستاره: نه ولی کمی باید بیشتر مواظب خانومت باشی اراد نگرا نگفت

اراد: چرا مگه چیشده؟

ستاره: هیچی نگران نباش فقط مامان کوچولو کمی ضعیفه همین من به کل هنگ کردم ولی انگار اراد نفهمید

اراد: خب چیکار کن..... مامان کوچولو؟

ستاره: بله

اراد: ی..... یع..... یعنی

ستاره: بله خانوم شما تقریبا دوماهه حاملس و ستاره سرخوش خندید و من و اراد به کل هنگ کردیم

ستاره: کجایین شما دوتا؟ من زودتر از اراد به خودم اومدم و اراد هم بعد از من اومد به خودش و خندید

اراد: پس یعنی من بابا شدم؟

ستاره: بعله مبارک باشه

اراد: خدایا شکر شکر خدا و با خوشی به من نگاه کرد منم خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین

ستاره: خب بابا اراد شما باید بیشتر مواظب مامان کوچولو باشید خیلی ضعیف هر چی غذای مقوی هست باید بخوردش بدی شما هم دیگه خجالت بزار کنار مامان کوچولو اراد با ذوق گفت

اراد: جنسیتش چیه؟ ستاره خندید و گفت

ستاره: هنوز دوماه مونده تا مشخص شه اراد بادش خالی شد

ستاره: خب بلند شین برین منم به بقیه مریضام برسم منو اراد بلند شدیم که اراد گفت

اراد: به منصور زنگ بزن شب بیاین خونه ما یه جشن کوچیک به این مناسبت بگیریم

ستاره: دستت درد نکنه بهش میگم در ضمن نزار زیاد سر پا باشه این چند ماه خطرناکه زیاد سرپاویسه

اراد: باشه حواسم هست دستتون درد نکنه خدانگهدار تا ماشین من و اراد با هم حرف نزدیم یعنی من کلا تو شک بودم یه بچه ،یه بچه از جنس و خون اراد ته دلم قند شد که دیدم اراد دستمو گرفت و زیر دستش رو دنده گذاشت

اراد: تو که ناراحت نیستی از این موضوع به قیافه نگران اراد نگاه کردم من ناراحت نبودم بلکه خوش حال هم بودم

طناز: معلومه که نیستم مگه ادم از این موضوع ناراحت میشه که اراد سرخوش خندید و دستمو بوسید و باز به جلد شیطونش رفت وگفت

اراد: من دلم شیطنت میخواد

طناز: اراد که دیدم قهقهش رفت بالا

اراد: باشه خانومی دیگه نمیگم دوباره خندید داشت دستمو نوازش میکرد

اراد: ممنونم طناز ممنونم به خازه این هدیه ای که به من دادی و از خدا ممنونم که هدیه ای مثل تو به من داد

طناز: فقط تو ممنون نیستی منم از خدا ممنونم که به من تورو داد بچه ای از خون تو داد فقط تو ممنون نیستی منم ممنون خدا هستم که دیدم اراد لبخندی زد که باعث آرامش منم شد وقتی رسیدیم دیدم طاها و آرام نگران تو خونه نشستن اکرم خانوم خبرسون کرده بود

طناز: سلام که برگشتن طرف ما

طاها: سلام شما ها کجاییں؟ نمیتونستین به منم بگین

اراد: بشین الان میام برات توضیح میدم صب کن لباسامو عوض کنیم با هم رفتیم بالا وقتی رسیدیم اراد از پشت بغلم کرد گونشو به گونم چسبوند دستمو گذاشتم رو دستاش که اراد برم گردوند و طولانی پیشونیمو بوسید لباساشو عوض کرد رفتیم پایین که اراد رو به اکرم خانوم گفت

اراد: اکرم خانوم اسپند آماده کن بیار اونم چشم اقای گفت و رفت

ارام: نمیگین چیشده؟

اراد: چرا نگم اصلا میخوام فریاد بزنم کل دنیا بشنوه خدا به من هدیه داده یه بچه داده دارم پدر میشم مادر بچم میشه طناز دیدم طاها و ارام به کل هنگ کردن من و اراد خندیدیم که طاها زود به خودش اومد و بغلم کرد

طاها: الهی من قریونت برم

طناز: خدانکنه

طاها: الهی دایی فداش شه بعد از اون ارام بغلم کرد و تبریک گفت

طاها: دختر تو عروسک دایی خوردن داره طناز

ارام: از کجا میدونی دختره یه شیر پسره الهی عمه وزندایی فداش شه

طاها: نخیر دختره

ارام: پسره

طاها: دختره

ارام: نخیر پسره

طاها:دخ..... که بادا اراد لال شدن

اراد:دِهه بس کنيد هر چي باشه سالم باشه اکرم خانوم چيشد اين اسپند از حرش قند تو دلم اب شد وقتی اسپند آورد اراد پيشونيمو بوسيد وبعد 5 تا تراول 100 تومانی دور سرم چرخوند و تو سینی گذاشت بعد از اون طاها بغلم کرد و پيشونيمو بوسيد و 5 تا تراول 100 تومانی هم دور سرم گردوند و گذاشت تو سینی که اراد رو به من گفت

اراد:دخ بشين مگه ندیدی ستاره چی گفت نشستم رو مبل که اراد به اکرم خانوم گفت برام يه بالشت بياره گفتم لازم نيست ولی مگه گوش ميکرد

اراد:دستت درد نکنه ابميوه هم بيار همشون خوردن ولی من نخوردم

اراد:چرا نخوردی طناز؟

طناز:نمیتونم حالم بهم ميخوره

اراد:بيخود بخور ببينم

طناز:ا اراد نمیتونم

اراد:ميگم بخور يعني بخور

طاها:بخور طناز جان

طناز:اخه که با اخمای اراد ديگه نتونستم چيزی بگم يه قلب که خوردم همون يه قلب هجوم آورد سمت دهنم سريع رفتم دستشویی که همزمان زنگ درو زدن اراد داشت کمرمو ماساژ ميداد و باهام حرف ميزد که ديدم ستاره اومد

اراد:ستاره خانوم اين چرا اينطوری ميشه؟

ستاره:طبيعيه تا یکی دوماه ديگه درست ميشه وقتی رفتم بيرون منصور بهم تبريك گفت و اراد برادرانه به اغوش کشيد هستی وقتی منو ديد دويد طرفم که با داد ستاره اراد سريع اومد جلوی من و هستی بغل کرد بچه کلا بادش خالی شد سر شام ستاره يه طرفم و اراد طرف ديگم نشسته بودن و چندبار خواسته بودم بالا بيارم که ستاره گفت اروم اروم بجوام که موثر بود قرار شد فردا بريم خريد برای عروسی داداشم وقتی رفتم بخوابم اراد رفت دوش بگيره تا عطرش اذيتم نکنه وقتی اومدپشتم دراز کشيد و دستشو جوری دور کمرم حلقه کرد که بهم فشار نيايد و پشت گردنمو بوسيد

اراد:شب بخير خانومی

طناز:شب تو هم بخير و چشمامو روی هم گذاشتم و خوابم برد.داشتيم تو بازار ميگشتيم و ستاره هي غر ميزد که زياد سر پا موندن برام خوب نيست ضعيفم و خطرناکه ولی من گوش نميگرم مثلا عروسی يه دونه داداشم بود هاااا که بالاخره يه لباس ديدم که خیلی به دلم نشست که اراد اروم زير گوشم گفت

اراد:همينو بخر چون ديگه نميزارم زياد از اين بگردی

طناز:باشه وقتی لباس پوشيدم خیلی خوشم اومد اراد هم خوشش اومد رنگ فيروزه ای بود و خیلی بهم ميويد برگشتيم خونه البته با ستاره و شوهرش و دخترش تو ماشين بوديم که ستاره گفت

ستاره:بهت گفتم استراحت کن زياد بخواب ولی گوش نميکنی برات خوب نيست تا خونه يکم مونده يکم بخواب

طناز: خوابم نمیاد داشتم میدیدم که اراد داره از اینه نگام میکنه

ستاره: به حرف دکترا گوش کن خلاصه بعد از چند دقیقه کلنچار رفتن من تسلیم شدم و چشمامو بستم که دیدم در کمال تعجب خوابم برد احساس کردم رو هوا معلقم ولی حال اینکه چشمامو باز کنم نداشتم که باز احساس کردم تو جای نرمی خوابیدم باز چشمام سنگین شد با سروصدایی از خواب بیدار شدم دیدم رو تخت خوابم و لباسام عوض شده وقتی دقت کردم دیدم اتاق خودمون بود داشتم بلند میشدم که اراد اومد تو اتاق با دیدن من لبخندی زد

اراد: ساعت خواب خانومی خوب خوابیدی؟

طناز: مگه چقدر خوابیدم؟

اراد: حدود سه ساعت تو ماشین خوابت برد دیگه بیدارت نکردم اوردمت گذاشتم رو تخت

طناز: چرا بیدارم نکردی؟ اخم بامزه ای کردی گفت

اراد: دیگه چی؟ باید استراحت کنی

طناز: مرسی

اراد: خواهش همیشه اگه نمیخوابی بیا بریم پایین منصور و ستاره اینجان

طناز: باشه بریم لباسامو عوض کردم و رفتیم پایین با خوشرویی جواب سلام منو دادن من با ستاره نشسته بودم و اراد با منصور

هستی: زن عمو؟

طناز: جونم؟

هستی: میزاری پیام بغلت که ستاره گفت

ستاره: ا! مامانی گفتم که زن عمو حالش خوب نیست

هستی: آخه دوست دارم برم بغلش بشینم

اراد: هستی عمو جون نمیخوای بیای بغل من؟

هستی: نه فقط بغل زن عمو که دیدم منصور بغلش کرد و اونم شروع به گریه کردن کرد منصور داشت تو گوشش حرف میزد اما اون فقط گریه میکرد که منصور بردش تو اتاق حدود نیم ساعت بعد منصور خودش اومد

منصور: ببخشید زن داداش وقت خوابش بود داشت بهونه گیری میکرد خوابید حدود یک ربع بعد اکرم خانوم گفت ناهار حاضره ستاره و منصور بلند شدن برن که من و اراد نداشتیم سر میز نشسته بودیم که من فقط کمی برنج ریختم که صدای دلخور اراد اومد

اراد: این چه وضع غذا خوردن به خاطره همون ضعیفی از این به بعد غذات دوبرابر همیشه نتونستم چیزی بگم فقط تونستم پنج شیش قاشق بخورم که این بار ستاره عصبی شد

ستاره: این کارا یعنی چی؟ مگه نگفتم ضعیفی میخوای خودتو به کشتن بدی بخور ببینم

طنازه: به خدا نمیتونم

ستاره: آگه نخوری سرم غذایی تزریق میکنم میدونی که هر چی بگم عمل میکنم

طناز: ولی..... که اراد شماتت بار اسممو صدا زد

اراد: طنا! از که لال شدم فقط تونستم سه قاشق بخورم دیدم ستاره و اراد دارن چپ چپ نگام میکنن و منصور داره ریز ریز میخنده که با حرف اراد خودشو جمع کرد

اراد: مرگ کوفت کن که من بلند شدم

طناز: با اجازتون و دیگه نذاشتم حرف بزنی و از اسپر خونه اومدم بیرون اونام یک ربع بعد اومدن عصر ستاره اینا رفتن و من و اراد مشغول دیدن فیلم شدیم. تو ارایشگاه دستمال جلوی دماغم گرفته بودم که از بوی اون وسایل حال بد نشه خدارو شکر دیگه از بوی عطر اراد حال بد نمیشد واقعا خسته شده بودم اصلا حوصله نداشتم که بالاخره ارایش رضایت داد ارایشگر: بلند شو خانومی خوشگل بودی خوشگلتر شدی وقتی خودمو تو اینه دیدم به کل هنگ کرد این منم؟ جون من؟ موهام حالت بازویسته شینیون شده بود و با اون لباس فیروزه ای واقعا شیک شده بودم که وقتی ستاره منو دید مثل من هنگ کرد

ستاره: خدا نکشتت طناز چه جیگری شدی بیچاره اراد چطوری خودشو کنترل کنه؟

طناز: خفه شو ستاره

ستاره: راست میگم دیگه

طناز: تو چی..... که با زنگ گوشیم نتونستم حرف بزنی اراد بود رسیده بود سریع لباسامون پوشیدیم و رفتیم پایین با دیدن اراد کم مونده بود غش کنم خیلی جذاب شده بود اونم مات من شده بود ستاره هم رفت پیش شوورش طناز: سلام

اراد: طناز!؟

طناز: بله؟

اراد: سرتو بلند کن ببینم

طناز: اراد زشته بشین تو ماشین اونم سریع اطاعت کرد منم نشستم چرخید طرف من

اراد: چقدر تو خوشگل شدی شبیه فرشته ها اصلا نریم عروسی بهتره با تعجب گفتم

طناز: چرا!؟

اراد: آخه میدزدنت من میمونم بی تو خندیدم

طناز: دیوونه راه بیوفت

اراد: از کنارم جم نمیخوری فهمیدی طنز؟

طناز: چشم اقا توراه بودیم که اراد با شیطنت گفت

اراد:میگم طنز به سر بزم خونه منیه کار کوچیک دارم و چشمک زد سرمو از روی تاسف تکون دادم و هیچی نگفتم و به سمت تالار رفتیم وقتی رسیدیم همه بودن فقط عروس داماد نبود دایی و زندایی ساسان و سامان و زنش و خاله خانوم نتونست بیاد یعنی پروازش کنسل شد بعد از اینکه قضیه رو فهمید که اراد دروغ گفته من کسیو ندارم و تو مراسم مامان بود چند مدتی با اراد قهر بود که بالاخره اشتی کرد خدارو شکر لباسم از روش کت میخورد و گرنه نمیتونستم زاحت باشم این ساسان هم داشت اراد با نفرت نگاه میکرد منم داشتم با ستاره حرف میزدم که خیر دادن عروس و داماد اومدن صدای دست وجیغ بالا بود و طاهها و ارام وسط اینهمه جیغ و دست وارد شدن جلو رفتم داداشمو بغل کردم و بعد ارام بوسیدم و تیریک گفتم بعد من اراد رفت جلو چشمای اراد غمگین بود خب معلومه خودش ارام بزرگ کرده بعد رفتن تو جایگاهشون نشستن نمیتونستم زیاد برقصم نه اراد میزاشت نه ستاره و فقط یه بار رقصیدم و یه بار هم با اراد نشسته بودیم که اراد با اشاره طاهها رفت پیشش داشتم با بند کیفم ور میرفتم که صدای ساسان اومد

ساسان:هنوز سر حرفت هستی؟ با اخم نگاهش کردم

طنز:منظورت چیه؟

ساسان:نمیخوای از این مرتیکه جدا شی؟

طنز:درست حرف بزن ساسان اونی که میگی مرتیکه شوهر منه

ساسان:اعصاب منو خورد نکن طنز آگه احمق نبودی الان جای اون من شوهرت بودم مثل ادم ازش جدا شو حرفی که تو پاساژ زد یادته دیگه نه؟ پس جدا شو وگرنه جور دیگه ای جداتون میکنم تو فقط مال منی

طنز:من یه تار موی اراد به صدتا حیوونی مثل تو نمیدم

ساسان:پس جور دیگه ای از هم جداتون میکنم خواستم جوابشو بدم که صدای عصبی طاهها اومد

طاهها:مثلا چه غلطی میخوای بکنی مرتیکه؟به اراد نگاه کردم دست کمی از طاهها نداشت ساسان جا خورد

ساسان:تو اینجا چیکار داری؟

طاهها:فک میکردم ادمی منم حرفای اراد باور نکردم چون بهت اطمینان داشتم ولی انگار حقیقت داره آگه یه بار دیگه تو یه قدمی طنز ببینمت حسرتت به دل زندایی و دایی میزارم گمشو بی شرف ساسان به کل لال شد و قط با یه نفرت به طاهها و اراد نگاه کرد نفس راحتی کشیدم که دیدم دستای اراد دور شونم حلقه شد و طاهها به جایگاهشون برگشت

اراد:خوبی طنزی؟

طنز:اره خوبم نگران نباش بعد از شام با ستاره هماهنگ کرده بودیم بعد از یان که رقص عروس دوماد تموم شد باهم یکصدا گفتیم

طنز و ستاره:دوماد عروس ببوس یاالا یاالا یاالا مه داداش مهربونم پیشونی ارام بوسد آه لعنتی گفتم الان یه صحه +18 میبینیم دست وجیغ هورا بالا رفت حالا نوبت ارام بود

طنز و ستاره:عروس دوماد ببوس یاالا یاالا یاالا البته اینبار همه دخترا گفتن که ارام با خجالت گونه طاهها رو بوسید و قسمت اصلی جشن که من عاشقم یعنی عروس کشون بود درسته ما اروم میرفتیم وحق شیطننت نداشتیم اما بالاخره خوش گذاشت وقتی رسیدیم خود به خود بغضم گرفت که اراد اروم ولی جدی گفت

اراد: طنز گریه نداریم برات خوب نیست سرمو به معنی باشه تکون دادم همه فامیلا رفتن فقط من و اراد و ستاره و منصور
موندن ارام اشت فقط تو بغل اراد گریه میکرد ارد هم چشمش سرخ بود داشت باهش حرف میزد

اراد: قربونت برم چرا داری گریه میکنی از فردا همسایتون میشیم گریه نکن دیگه، ارامی؟

ارام: داداشی؟

اراد: جونم؟

ارام: ممنونم به خاطره این همه سال اراد پیشونیو بوسید

اراد: اصلا حرفش من زن وظیفه من بود از الان وظیف شوهرت بعد هم رفت طها رو بغل کرد و ارام سپرد دست طها حالا
نوبت من بود که با طها خداحافظی کنم دستاشو باز کرد و به من اشاره کرده خودمو انداختم تو بغلش و بدون اینکه بخوام
اشکام راشون باز کردن

طها: ای دیوونه چرا داری گریه میکنی؟ اراد سعی جدام کنه که ازش یه دقیقه فرصت خواستم

طها: الهی فدات شم گریه نکن دیگه جوابی ندادم که گفت

طها: طنز میخوای داداش ناراحت شه

طنز: نه

طها: پس گریه نکن

طنز: چشم

طها: افرین خوشگلم بعد با اراد گفت

طها: بیا بیرش صدای طها هم بغض داشت وقتی اراد دستمو گرفت سرمو گذاشتم رو سینش و از ته دلم گریه کردم که
صدای اعتراض ستاره اومد

ستاره: طنز بس کن برا تخوب نیست حالت بد میشه که اراد منو بیشتر به خودش فشار داد و ارو گفت

اراد: جون اراد دیگه گریه نکن که من اشکام قطع شد و با اعصابانیت گفتم

طنز: دفعه آخرت باشه فهمیدی؟

اراد: باشه خوشگلم بیا بیم ازشون خداحافظی کنیم بعد از خداحافظی رفتیم خونه قرار شد فردا بریم خونه خودمون خیلی
خسته بودم ولی چیزی به اراد نگفتم از صبح دلم پاستیل میخواست چیزی که اولاً ازش بدم میومد خواستم بگم که پشیمون
شدم که اینبار اراد فهید

اراد: چی میخواستی بگی که وسط راه پشیمون شدی؟

طنز: چیزی نیست

اراد: خر که نیستم مگه اینکه نخوای بهم بگی

طناز: خب، خب، چیره؟

اراد: چیه؟

طناز: من پاستیل هوس کردم

اراد: الان برات میخرم داشتیم دنبال یه مغازه میگشتیم که باز باشه ولی دریغ از یه مغازه شرمنده گفتم

طناز: برای این نمیخواستم بگم دیگه چند ساعت تحمل کردم این چند ساعت هم روش که دیدم با جدیت گفت

اراد: از این به بعد هر چی دلت خواست بگو از زیر سنگ هم شده برات پیدا میکنم حالا هر اینقدر میگردم تا پیدا کنم که دیدیم یه مغازه بازه و میخواد ببندد که اراد زود پیاده شد و دوید و چند نوع پاستیل خرید و آورد و داد بهم

اراد: ببیا عزیزم اولیشو که گذاشتم دهنم انگار دنیارو بهم داد تازه یادم افتاد که به اراد ندادم گرفتم جلوش

طناز: یه دونه بردار بخور

اراد: تو بخوری انگار من خوردم

طناز: بردار دیگه برداشت و خورد و رو به من گفت

اراد: چیز دیگه ای که نمیخوای؟

طناز: نه مرسی ممنونم به خاطره پاستیل

اراد: دیگه این حرفو نزن رسیدیم خونه رفتم تو اتاق مشغول باز کردن موهام بودم که دیدم دست اراد نشست رو دستم و مشغول باز کردن موهام شد آخرین گیره هم باز کرد و بلند کرد و برم گردوند با لذت به ازای صورتم نگاه میکرد که یه دفعه داغ شدم لباسو رو لبام گذاشت چشمش خمار بود وای خدا چیکار کنم من بهش چیزی نگفتم خجالت کشیدم بغلم کرد و اروم خوابوندتم رو تخت و داشت با ولع لبامو میمکید دستش رفت سمت لباسم که دستشو گرفتم و سعی کردم ازش جدا بشم انگار فهمید و لباسو از لبام برداشت

طناز: بسه دیگه اراد

اراد: واسه چی؟

طناز: دیگه نمیتونم

اراد: برای چی؟ مگه دفعه

طناز: نه به خاطره اون نیست

اراد: پس چی؟ با هزار بدبختی دهن باز کردم

طناز: ستاره گفته خطرناکه که دیدم اراد بلند شد و کنار کشد

اراد: چرا نگفتی بهم؟

طناز: الان گفتم دیگه

اراد: متاسفم

طناز: اشکال نداره تقصیر من بود

اراد: حداقل اینو ازم نگیر خواست بیاد جلو که نمیدونم چیشد هر چی تو معدم بود هجوم آورد بالا دستمو گرفتم جلوی دهنم و به طرف سرویس دویدم دیدم اراد پشت سرم اومد و داشت کمرمو ماساژ میدا و غر میزد

اراد: اچه بدبخت ابت نبود نونت نبود بچه دار شدنت واسه چی بود از حرفش لبخند کم جونی زدم که نگران گفت

اراد: خوبی؟

طناز: ااره

اراد: بیا بگیر بخواب فردا بتونی راه بری رفتم دراز کشیدم و خوابم برد صبح زود حاضر شدیم بریم پاتختی قرار بود طاها و اراد و منصور برن پایین تو خونه ما به کت و شلوار ابی نفتی ساده اما شیک پوشیدم موهامم اتو کشیدم و دم اسبی بستم و کمی هم ارایش کردم اراد هم به شوار کتان سفید و با پیرهن ابی نفتی و تک کت مشکی واقعا جذاب شده بود با تسین نگام کرد

اراد: حالت که خوبه؟

طناز: ااره خوبم

اراد: پس بدو بریم که دیر شد یه شنل پوشیدم و شال انداختم رو سرم به سمت حیاط رفتیم و سوار ماشین شدیم حدودا یه ساعت دیگه رسیدیم با طاها رویوسی کردم و آرام به بهانه کار کشیدم کنار با شیطنت داشتم نگاهش میکردم که با خجالت و حرص گفت

اراد: چیه چرا اینجوری نگاه میکنی؟

طناز: دیشب خوش گذشت؟

اراد: کوفت مگه قرار بود چی بشه که خوش بگذره؟

طناز: اونی که تو چشمای من میبینی خودتی و درضمن گوشای خودت درازه

اراد: بی تربیت شوخی گذاشتم کنار جدی پرسیدیم

طناز: حالا جدی جدی مشکلی که نداری با خجالت گفت

اراد: نه خوبم از سر صبح درد داشتم فکر کنم واسه گریه وزاری دیشب بود ولی جوری نبود که به اراد یه ستاره بگم اراد و منصور و طاها رفتن طبقه پایین و خانومای فامیل اومدن بالا از اراد شنیدم خونه ما بزرگتر از ایناست حدود دوساعتی زدن و ورقسیدن و من فقط یه بار رقصیدم چون دردم داشتم ترسیدم برقصم همه رفتن و مریدا اومدن بالا همه مشغول حرف زدن بودن که رفتم یه لیوان آب بخورم وقتی لیوان پر کردم خواستم بخورم که یک دفعه زیر دلم تیر کشید و ای بلندی گفتم و لیوان از دستم افتاد محکم زیر دلمو گرفته بودم که دیدم صدای نگران اراد و ستاره اومد

اراد: چیشد طناز؟ فقط داشت درد میکشیدم و گریه میکردم

ستاره: ببیر بخوابونش ببینم چش شد؟ بردنم تو اتاق طاها و آرام وقتی اراد منو گذاشت رو تخت ستاره به منصور اشاره کرد

منصور: بیا بریم بیرون داداش

اراد: نمیام شما برین پیش طناز میوم

طاها: اراد بیا برو بار به کارشون برسن به زود بردنش بیرون داشتم به خودم میپیچیدم از درد عادت بد تر بود ستاره داشت
غر میزد

ستاره: گفتم نرقص گفتم گریه نکن بیا ببین چیشد؟ دستاشو بگیر بتونم معاینش کم بعدم کتمو زد بالا و دستشو روی شکم گذاشت باز زیر دلم بدجوری تیر کشید تو خودم جمع شدم و جیغ کشیدم دیدم اراد اومد تو اتاق و سریع اومد رو تخت پیشم نشست و دستمو گرفت

اراد: اروم باشه عزیزم اروم بعد رو به ستاره گفت

اراد: چش شد؟

ستاره: نمیدونم باید سونوگرافی بشه شاید برای بچه اتفاقی افتاده باشه بعدم بلند شد

ستاره: الان برمیگردم اراد تو شکمشو ماساژ بده ارام تو هم براش اب بیار اراد منو کشید تو بغلش و شروع به ماساژ دادن شکم کرد داشتم گریه میکردم

طناز: دارم میمرم

اراد: هیششش اروم باش خوشگلم الان خوب میشی

طناز: اییییی نمیتونم

اراد: آگه اینطوری درد بکشی مطمئن باشه نمیزارم بچه رو نگره داری پس اروم باش ترسیدم کاری که گفت انجام بده به خاطره همین فقط داشتم گریه میکردم مثل مار به خودم میپیچیدم ارام اب اروم و داد خوردم که دیدیم ستاره سراسیمه وارد شد

ستاره: بلند کن ببریمش بیمارستان اراد سریع بلندم کرد و به طرف در خروجی پا تند کرد خواست منو بزاره عقب که دستامو محکم دور گردنش حلقه کردم اونم فهمید به خاطره همین با من نشست عقب و سوئیچ گرفت سمت منصور و گفت اراد: داداش تو رانندگی کن ستاره هم نشست طرف دیگه ام و هستی دادیم به ارام و طاها تا بیارن تا بیمارستان ناله میکردم و اراد زیر گوشم حرف میزد و قربون صدقه ام میرفت و شکمو ماساژ میداد منم سرمو گذاشته بودم رو سینش و گریه میکردم تا رسیدیم بیمارستان سونوگرافی انجام شد خداروشکر چیزی نبود و فقط یه شوک عصبی به خاطره دیشب بود ولی منو تو بیمارستان بستری کردن تا زیر نظر پزشک باشم چون درد داشتم به خواست اراد بهم ارامبخش تزریق کردن و من به عالم بی خبری رفته وقتی بیدار شدم احساس کردم کسی دستمو گرفته وقتی کامل چشمامو باز کردم دیدم اراد کنارم چشماشو بسته چون نمیتونستم تکون بخورم با صدای ضعیفی گفتم

طناز: اراد که دیدم سریع سیخ نشست

اراد: جونم طناز؟ درد داری؟ درد داشتم ولی زیاد نبود

طناز: اب میخوام سریع رفت بیرون و با ستاره برگشت

ستاره: خوبی طناز؟ داشت معاینم میکرد

طناز:اره اب میخوام

ستاره:اشکال نداره بهش بده و ستاره رفت بیرون وقتی اب خوردم اراد گفت اراد:بهتری؟فقط سرمو تکون دادم معلوم بود اراد از دستم دلخوره چهار روز تو بیمارستان بستری بودم و اراد اصلا از کنارم تکون نخورد که واقعا ازش ممنون بودم. حدود سه ماه از ون روز میگذره ومن 5ماهه باردار بودم اراد اصلا نمیزاشت تو خونه تنها بمونم بدبخت اکرم خانوم هرروز میومد ومیرفت داشتیم فیلم میدیدم خیلی فیلم غم انگیزی بود صحنه ای بود که داشتن پسررو اعدام میکردن که دیدم تلویزیون خاموش شد و بلافاصله صدای عصبی اراد اومد

اراد:این چه فیلمی بود؟چرا زود اومد بعضی اوقات صبح ها میومد سر میزد میرفت

طناز: چرا خاموش کردی؟داشتیم میدیدم روشن کن

اراد:خیلی بیخود داشتی میدیدی لازم نکرده این روزا اصلا تحمل داد وفریاد نداشتم فقط کافی بود اراد عصبی شه زود بغض میکردم با بغض نگاش کردم ورفتم تواتاق صدام کرد ولی اهمیتی ندادم رو تخت نشستم و اجازه دادم اشکام بریزه که دیدم اراد با یه لیوان شیر اومد تو اتاق رومو برگردوندم که گفت

اراد:خانومی قهری؟ جوابشو ندادم که دستشو گذاشت رو دستم ومنو برگردوند با دیدن شمای گریونم اخم کرد

اراد:چرا گریه کردی؟

طناز:یعنی تو نمیدونی؟ لیوان گذاشت رو عسلی کنار تخت و منو کشید تو بغلش روی موهامو بوسید وگفت

اراد:خودت میدونی واسه چی عصبی شدم مگه نمیدونی؟

طناز:خب جای حساسش بود

اراد:اخه خوشگلم مگه دکتر نگفته استرس واست خوب نیست اون چه فیلمی بود اشتهی نگاه میکردی یه فیلم کمدی چیزی ببین سرمو تکون دادم

اراد:حالا قهری؟

طناز:اره یکمی قهرم خندید

اراد:اگه اشتهی کنی یه خبر خوب دارم با ذوق نگاش کردم که گفت

اراد:اول اشتهی

طناز:اشتهی حالا بگو

اراد:عصر میریم سونو ستاره گفت امروز جنسیت بچه مشخص میشه

طناز:وای اراد راست میگى؟

اراد:دروغم چیه؟حالا بیا این شیرو بخور برات خوبه بدون هیچ حرفی خوردم بعد از خوردن صبحانه به اصرار اراد کمی خوابیدم و اراد رفت مطب. یا صدای اراد از خواب بیدار شدم

اراد:طناز عزیزم بلند شو دکتر دیر میشه هااااا اروم به کمکم اراد نشستم

طناز: سلام

اراد: سلام خانومی بلند شو که این داداش شما و ابجی بنده دیوونمون کردن خندیدم لباس پوشیدم و از خونه زدیم بیرون تو مطب نشسته بودیم درسته برای من نشستن سخته شکم بزرگ شده بود ولی خیلی شلوغ نبود دونفر مونده بود به نوبتمون داشتیم باهم حرف میزدیم که اسممو صدا زدن با اراد رفتیم تو دراز کشیدیم یه مایه ای به روی شکم زدن با دیدن بچه تو مانیتور خندیدم به اراد نگاه کردم فقط لبخند به لب داشت دکتر هم با خنده گفت

دکتر: خداروشکر سالمه

اراد: خانوم دکتر جنسیتش چیه؟

دکتر: یه پسر خوب و سالم که من و اراد همزمان لبخند زدیم که دکتر گفت

دکتر: فقط خیلی مواظب خودت باش آقای تهرانی بیشتر مواظب خانمتون باشین سعی کنه بیشتر دراز بکشه تا جایی که امکان داره اصلا کار نکنه اراد داشت با اخک گوش میکرد ای بمیری خانوم دکتر این همینجوری نمیزاشت بلند شم حالا دیگه باید فقط برای دستشوییو حموم بلند شم بعد از سفارشات دکتر اراد دستمو گرفت و به طرف ماشین راه افتادیم که من هوس زرد الو کردم حالا از کجا بیارم بخورم فصلش نبود که

طناز: اراد؟

اراد: بله؟

طناز: من ، من یه چیزی هوس کردم؟

اراد: چی؟ با خجالت گفتم

طناز: زرد الو که اراد خندید

اراد: اشکال نداره عزیزم ببرمت خونه میرم برات میگیرم

طناز: خب باهم بریم دیگه

اراد: لازم نکرده دیدی که دکتر گفت فقط استراحت کنی منم سرمو تکون دادم وقتی رسیدیم خونه رفتم تو دیدم آرام و طاها نشستن

طناز: سلام

اراد: سلام پس داداش کو؟

طناز: رفت چیزی بخره بیاد شما اینجا چیکار میکنین؟

طاها: میخوام بدونم خوشگل دایی چیه؟ من بردم دیگه اره؟ دختره؟ خندیدم

طناز: نه دیگه تو باختی آرام برد پسره باد طاها خالی شد و من و آرام بهش خندیدیم بعد یه ساعت اراد اومد و فهمیدم از سردخونه برام گرفته کلا من عاشق این شوهر مهربونم بود بعد ناهار طاها و آرام بلند شدن رفتن و نداشتن من بلند شم اراد رفت تا جلوی در قرار بود بره مطب و اکرم خانوم بیاد خیل خوابم میومد نمیدونستم برای چی؟ سرمو گذاشتم رو مبل و دراز کشیدم و به ثانیه نکشیدم خوابم برد با سروصدایی که از اسپزخونه میومد چشمامو باز کردم دیدم خبری از اراد نیست

و دوباره خوابم برد با احساس اینکه کسی داره موهامو نوازش میکنه از خواب بیدار شدم دیدم اراد و از اکرم خانوم خبری نیست

طناز: سلام خسته نباشی

اراد: سلام عزیزم مرسی خوب خوابیدی؟

طناز:اره

اراد:بلند شو برات غذا گرفتم

طناز:دستت در نکنه مگه اکرم خانوم درست نکرده؟

اراد:نه زنگ زد گفت دخترم مریضه میشه زود برم منم گفتم بره خودمم اوادم خونه دیدم خوابی بیدارت نکردم نیم ساعت پیش هم رفتم شام گرفتم

طناز:اهان مرسی

اراد:حالا چرا ایقدر خوابیدی؟

طناز:نمیدونم حالم خوب نیست الان هم خوابم میاد که دیدم اراد نگران شد

اراد:پس چرا داری الان بهم میگی؟جاییت هم درد میکنه؟

طناز:نه فقط سرم درد میکنه همین نگران نباش فقط بی حالم

اراد:بلند شو ببرم خونه ستاره اینا ببینتت

طناز:لازم نیست خوب میشم

اراد:بزار زنگ بزنم از ستاره بپرسم بعد از اینکه زنگ زد به ستاره و اون گفت طبیعیه بی خیال ما شد شام خیل چشبیید بلند شدم جمع کنم که اراد مانع شد و نداشت بلندشم خودش بلند شدظرفارو جمع کرد منم نشسته بودم داشتم فیلم میدیدم که اراد اومد نشست کنارم و دستشو دور شونم حلقه کرد منم سرمو گذاشتم رو بازوش همین طور که داشتم فیلم میدیدم چشمام سنگین شد و خوابم برد.

با احساس اینکه کسی در خونه رو زد از خواب بیدار شدم فک کردم خواب دیدم ولی دوباره زده شد تو جام نشستم دیدم رو تخت خوابم دوباره در خونه زده شد اروم بلند شدم رفتم در بازکردم دیدم آرام بود و خبری از اکرم خانوم نبود رفتم تو اتاق خواب تا لباسامو عوض کنم که متوجه کاغذ روس عسلی شدم. قتی برداشتم از دستخطش فهمیدم مال اراد نوشته بود

اراد:سلام خوشگلم صبحت بخیر امروز اکرم خانوم نمیاد آرام میاد پیشت مواظب خودت باشه حق نداری کار کنی منم سعی میکنم زود بیام بفهمم کار کردی من میدونم وتو از طرف شوهر خوشگلت حتی امضا هم کرده بود پرو کم خودشو تحویل میگیره دیدم تلفن خونه زنگ خورد آرام برداشت

اراد:اره الان اوادم خوابیده بود باشه از من خداحافظ

اراد:طناز بیا داداش رفتم تلفن گرفتم

طناز: سلام

اراد: سلام بانو خوبی؟

طناز: مرسی و چطوری؟

اراد: الان که صدای تورو میشنوم خوبم چرا زنگ زدم گوشو برداشتی نگران شد

طناز: خواب بودم الان که ارام زنگ خونه رو زد بیدار شدم ناهار میای؟

اراد: ارهمیام ولی دست به چیزی نزنید از بیرون میگیرم به ارامم بگو بمونه یا طاها هماهنگ میکنم بیاد اونجا

طناز: باشه

اراد: چیزی نمیخوای برات بگیرم بیارم؟

طناز: نه فقط خودت زود بیا منتظرتم

اراد: چشم عزیزم خداحافظ گلم

طناز: خداحافظ

ارام: چه عجب دل کندی؟ حالا چی میگفت؟

طناز: گفت به طاها زنگ میزنه بیا اینجا تو هم بمون

ارام: خب پس چس درست کنیم؟

طناز: هیچی از بیرون میگیره

ارام: نه زشته خودم درست میکنم با لحن بچه گونه ای گفتم

طناز: اخه عمه بابایی گفته ارام سرخوش خندید و گفت

ارام: الهی عمه فدات شه کی میای من قورتت بدم

طناز: چهار ماهم صبر کنی اومد فقط عمه یه بابایی دارم که نمیزاره منو بخوری که ارام با قیافه ترسیده گفت

ارام: اره عمه جون من جلوی بابات نمیتونم از کنارت رد بشم که دوتایی خندیدیم با ارام مشغول حرف زدن بودیم

ارام: نمیخوای برای این خوشگل عمه سیسمونی بگیری؟

طناز: چرا تو فکرشم باید به اراد بگم ببینم کی وقت میکنه بعد از اومدن اراد و طاها و خوردن ناهار نشسته بودیم که اراد اروم تو گوشم گفت

اراد: برو بخواب طناز نشستن زیاد برات خوب نیست

طناز: نه اراد خوبم و ابرم نمیداد خواست جواب بده که طاها بلند شد طاها: خب دیگه با اجازتون ما دیگه میریم اراد جان بابت غذا ممنون

اراد: خواهش میکنم کجا بمونید

طاها: نه دیگه هم ما خسته ایم هم شما واسه طننازم خوب نیست

اراد: بیشتر از این اصرار نمیکنم

طاها: خب دیگه ابجی خانوم خداحافظ

طننا: خداحافظ داداشی خوش اومدین بعد از رفتن اونا رفتم تو اتاق خواب تا لباس راحتی بپوشم بعد از پوشیدن لباسام نشستم رو تخت و گوشیمو چک کردم دیدم ستاره پیام داده همیشه حالمو میپرسید که دیدم اراد اومد تو اتاق و لباساشو با لباس های راحتی عوض کرد و اومد کنارم نشست

طننا: اراد؟

اراد: جونم؟

طننا: اگه عصر کاری نداری بریم واسه بچه سیسمونی بگیریم دیدم چشمای اراد برق زد و دستشو گذاشت رو شکمم که کمی برجسته شده بود و نوازش کرد و دست دیگشو دور شونه من حلقه کرد و منو تو بغلش کشید

اراد: باشه بریم اون یکی اتاق میدیم کاغذ دیواری هاشو ابی کنن

طننا: دستت درد نکنه اراد روی موهامو بوسید و سرشونه هامو فشار داد و مجبورم کرد دراز بکشم

اراد: چشماتو ببند لالا کن

طننا: دیر بلند شدم خوابم نمیاد

اراد: ببندی خوابت میاد باید زیاد بخوابی

طننا: نمیخوام میخوام فیلم ببینم

اراد: اونوقت دیگه واست لواشک و پاستیل نمیگیرم

طننا: ! اراد اصلا نمیخوام رومبرگردوندم که از پشت بغلم کرد و گفت

اراد: چند ماه دیگه مامان میشی بچه بازی در نیار

طننا: مگه مامانا دل ندارن به چشمام نگاه کرد و گفت

اراد: بر منکرش لعنت بعد هم تو چشمام دقیق تر شد و گفت

اراد: چشماتو باید از تو به ارث بیره و گرنه دوش ندارم

طننا: ولی من دوست دارم شبیه تو باشه

اراد: لازم نکرده اونوقت دیگه به من محل نمیزاری خندیدم

طننا: حسود به بچه خودت هم حسودی میکنی؟

اراد: تو مجبورم کردی نسبت به تو حسود باشم

طناز: باشه حالا تو بگیر بخواب منم برم فیلم ببینم

اراد: باشه ولی خسته شدی نشینی تا آخرش بیا بخواب

طناز: کچشم رفتم از اتاق بیرون وقتی تی وی رو روشن کردم داشت اوای باران میداد فیلم قشنگی من دوش دارم وقتی تموم شد رفتم طرف اتاق خواب دیدم اراد تو خواب عمیقیه به خاطره همین دیگه تی وی خاموش کردم یه دفعه هوس کیک کردم تصمیم گرفتم خودم درست کنم سعی کردم بدون هیچ سروصدایی درست کنم بعد از یکساعت کارم تموم شد و چایساز زدم و مشغول چک کردن گوشیم شدم که دیدم از اتاق خواب صدا میاد و اراد اومد بیرون چشمش پف کرده بود و صدایش به خاطره خواب کلفت شده بود

اراد: چرا زود بیدارم نکردی

طناز: کاری نداشتم خسته بودی بیدارت نکردم

اراد: اخبه تنها نشستی چه بویی میاد؟

طناز: بشین برات چای بیارم

اراد: خودم میریزم تو برو بشین

طناز: حالم خوبه میریزم دیگه مخالفتی نکرد و نشست دوتیکه کیک برداشتم و دوتا چایو وقتی کیک هارو دید با تعجب گفت

اراد: کسی اینجا بود؟

طناز: نه چطور مگه؟

اراد: پس اینا (اشاره به کیک) از کجا رسیدن؟

طناز: خودم درست کردم اول تعجب کرد ولی بعد جاشو به اخم داد

اراد: تو چرا حرف گوش نمیدی؟

طناز: وای مگه چیکار کردم؟

اراد: مگه دکترا نگفت باید استراحت کنی از این که منو حرص میدی خوشتر میاد؟

طناز: یعنی چی؟ خب هوس کردم

اراد: خب بیدارم میکردی میرفتم واست میخریدم

طناز: ببخشید از این به بعد باشه با دلخوردی داشت نگام میکرد

طناز: اراد لوس نشو دیگه

اراد: باشه حالا برو حاضر شو بریم بیرون واسه این پسر بابا سیسمونی بگیریم بلند شدم رفتم و یه شنل پوشیدم که برجستگی شکم زیاد معلوم نباشه با کفشای تخت داشتیم تو پاساژ میگشتیم و من حواسم به مغازه ها بود که یک دفعه به

عقب کشیده شدم دیدم اراد منو عقب خودش قايم کرده يه نفر به سرعت از جلوی ما رد شد یعنی آگه الان جلو بودم بچم میوفتاد و يه نفر هم از پشت داشت میدویید معلوم بود پلیسه همین که رفتن اراد با نگرانی به طرفم پیچید

اراد:طنازی خوبی؟ فقط با ترس بهش خیره شدم که نگرانش بیشتر شد به خانومی که اونجا بود گفت

اراد:ببخشید خانوم؟

خانوم:بله؟

اراد:میشه چند لحظه پیش خانوم من وایسین حالش زیاد خوب نیست برم اب بیارم

خانوم:البته اومد پیشم نشست و اراد سریع بلند شد بعد از چند دقیقه اراد با يه لیوان اب اومد پیشم

اراد:واقعا شرمندم کردین خیلی ازتون ممنونم

خانوم:خواهش میکنم خدانگهدار اراد سرشو تگون داد و اب داد دستم بعد از این که اب خوردم حالم سرچاش اومد

اراد:خوبی طنازی؟

طناز:اره بریم کمکم کرد بلند شم داشتیم میگشتیم که چشمم به ست سیسمونی ابی رنگ افتاد خیلی خوشگل بود به اراد هم نشون دادم اونم خوشش اومد همونو سفارش دادیم و گفتیم بعد از رنگ کردن خونه میایم میگریم اونام قبول کردن و چند دست لباس و جوراب و لباس زیر گرفتیم و برگشتیم خونه چون خسته شده بودم بعد از شام با طاها و ارام رفتیم بیرون و پیاده روی کردیم چون دکتر گفته بود برام خوبه کلی خوش گذشت.هشت ماهم بود و حسابی گرد تپل شده بودم و اراد دیگه نمیزاشت حتی يه بالشت بردارم کم میرفت مطب آگه هم میرفت زود برمیشگت وقتی خودش نبود اکرم خانوم و ارام بودن و ستاره هم برام خوابیدن تجویز کرده بودخخخخخ با احساس اینکه کسی نشست رو تخت چشمامو باز کردم دیدم اراد

اراد:بلند شو ناهارتو بخور بگیر خواب

طناز:میل ندارم

اراد:باید به زور بخوری این دوماهم تحمل کن راحت میشی

طناز:نمیتونم

اراد:میتونی بلند شو

طناز:باشه خواستم بلند شم که اراد کمکم کرد و دستشو گذاشت رو کمرم آخه بلند شدن و نشستن و راه رفتن برام خیلی سخت شده بود با احتیاط به طرف اسپزخونه رفتم اراد صندلو کشید تا بشینم اونم نشست اکرم خانوم غذارو گذاشته بود و رفته بود داشتیم میخوردیم که دیدم گوشیه اراد زنگ زد سریع برداشتم و جواب داد

اراد:سلام داداش امید خوبی؟

امید:.....

اراد:مرسی ماهم خوبیم

امید:.....

اراد: به به مبارک باشه حالا زیر ابی میری آخوی؟ خندید

امید:.....

اراد: حتما حالا کجا هست؟

امید:.....

دیدم بادش خالی شد اراد: شرمنده داداش نمیتونم پیام

امید:.....

اراد: امید داداش یه دقیقه قاطی نکن خانومم پا به ماه نمیتونم تا اونجا پیام

امید:.....

اراد: منصور جای من میرقصه تو نگران نباش

امید:.....

اراد: بزار ببینم چی میشه؟ وقتی قطع کرد پرسیدم

طناز: دوستت بود؟

اراد: اره همونی که حلقه هارو داد برای عروسیش دعوتمون کرد نیشم وا شد

طناز: میریم دیگه نه؟

اراد: نه اینجا نیست نمیتونیم بریم کلا بادم خالی شد

طناز: کجاست مگه؟

اراد: تو گیلان

طناز: خب مگه چیه؟

اراد: با این وضیو تو نمیتونیم بریم؟

طناز: اراد؟

اراد: اصلا فکرشم نکن طناز که همون موقع گوشی اراد زنگ زد وقتی حرف زد فهمیدم منصوره بعد از چند دقیقه حرف زدن قرار شد بیان اینجا اینجا حرف بزنی حدودیه ساعت بعد اومدن که ستاره منو برد تو اتاق تا معاینه جزئی کرد و پرسید ستاره: مشکلی که نداری

طناز: نه فقط بعضی اوقات کمرم درد میکنه

ستاره: اون طبیعیه حدود نیم ساعت داشتیم باهم حرف میزدیم که بلند شدیم رفتیم بیرون بعد از کلی حرف زدن قرار شد که بریم همراه منصور و ستاره و طاها و ارام چون امید گفت به اجینت و شوهرش هم بگو قراره فردا حرکت کنیم داشتیم وسایلمون جمع میکردم که اراد پیشم نشست

اراد: هنوز میتونیم نریم ها فوقش چند ماهی باهام قهر میکنه

طناز: اب و هوام عوض میشه

اراد: نگرانتم طناز

طناز: توکل کن به خدا هر چی بخواد اون همون میشه درضمن ستاره هم میاد ویه ماه هم مونده پس نگرانی لزومی نداره

اراد: چی بگم؟

طناز: هیچی بلند شو اون لباسایی که میخوای بیار بزارم تو چمدون

اراد: چشم مامان کوچولو صبح زود بیدار شدیم حاضر شدیم به کمک اراد رفتم پایین سوار ماشین شدیم تا بریم منصور و ستاره هم برداریم و طاهها و آرام با ماشین خودشون بیان از اول عقب نشستم تا راحت باشم وقتی رسیدیم شروع به احوال پرسی کردیم منصور هستی رو باخودش برد جلو نشوند که مثلا من راحت باشم اونم وقتی رسید گرفت خوابید داشتیم با ستاره حرف میزد ولی حرفامون تموم شد

ستاره: خب زیاد فک زدیم بگیر بخواب هنوز زیاد مونده برسیم منم چون خوابم میومد استقبال کردم وچشمامو بستم که صدای اراد اومد اراد: زن داداش اگه زحمتی نیست اون پالتوی منو که پشت سرتون هست بردارین بندازین رو طناز از ستاره صدایی نیومد فقط بعد از چند لحظه گرم شدم چشمام هم گرم شد با احساس اینکه کسی داره تکونم میده چشمامو باز کردم ستاره بود

ستاره: خوش خواب خانوم بیدار شو میخوایم ناهار بخوریم

طناز: نههههههه یعنی اینقدر خوابیدم

ستاره: بعله دیشب کوه کندی خندیدم خواستم پیاده بشم که بچه تو شکم تکون خورد و لگد زد سریع دستمو گذاشتم رو شکم و خم شدم که ستاره نگران گفت

ستاره: چی شدی طناز؟

طناز: چیزی نیست بچه لگد زد

ستاره: اوف بمیری بابا الان اگه اراد اینجا بود پس میوفتاد مون لحظه ارد اومد وقتی دید دستم رو شکمه نگران شد

اراد: چی شده طناز؟

ستاره: هیچی بابا که اراد عصبی داد زد

اراد: میگم چی شده؟

طناز: هیچی اراد ستاره تو برو ما هم الانمیایم همین که ستاره رفت اراد اومد پیشم نشست و دستشو گذاشت رو دستم

اراد: چیزی شده طناز؟ برگردیم؟

طناز: نه اراد فقط اقا پسر لگد زدهمین

اراد: چیکار کرد؟

طناز: لگد زد خندیدم اراد هم خندید

اراد: ای پدر سوخته زن منو میزنی بیا حالیت میکنم

طناز: حجب بلند شو بریم که نگران میشن به کمک اراد رفتم نشستم که اون ور تخت به گروه پسر بودن که حرف هایی میزدن که من خجالت میکشیدم اراد و طاهها و منصور از عصبانیت سرخ شده بودن بعد از خوردن ناهار بالا فاصله حساب کردن تا بریم داشتم از جلوی تخت اونا رد میشدم یکی از اونا به من نگاه کرد و گفت

پسره: جووووون که اراد دیگه صبرش تموم شد یورش برد سمت پسره و یه مشت بهش زد و شروع به ادامه زدن کرد همشون رفتن سر وقت اراد که منصور و طاهها و یه مرد دیگه کمک اراد کردن داشتم گریه میکردم ستاره هم حواسش به هستی بود و ارام هم اونور تر بود یکی از اون پسرا اومد سمت من و با لبخند چندش اوری به من و هی کلم نگاه کرد خوردم به ستون پشت سریم و از ته دل جیغ زدم

طناز: اارارارارارارارارارارار که یک دفعه دیدم اون پسره عقب کشیده شد اراد بود داشت به قصد کشت میزدنش و فریاد میکشید که بیشتر به نعره شبیه بود حتی منصور و طاهها و چند نفر دیگه نمیتونستن جاشون کنن ستاره سریع اومد پیشم

ستاره: طناز جونم اروم باش بالاخره تونستن اراد جدا کنن از پسره فقط یه جسدمونده بود اومد کنارم سرمو گذاشت رو سینش

اراد: تموم شد عزیزم تموم شد گلم گریه نکن بعد هم سر ارام داد زد

اراد: چرا تنهات گذاشتی؟

ارام: ببخشید داداش اراد خواست ادامه بده که گفتم

طناز: بس کن

ستاره: ببرش تو ماشین تا برم یه اب قند بیارم که طاهها گفت

طاهها: من میارم شما هم همراهشون برو هنوز گریه میکردم که اراد کلافه گفت

اراد: الان واسه چی گریه مکنی عزیز من؟ جوابشو ندادم فقط سعی کردم صدام بلند نشه که ستاره گفت

ستاره: طنازی بیا این ارام بخش بخور کمی بخواب حالت خوب شه به خدا واست خوب نیست بدون حرف گرفتم خوردم و چشمامو روی هم گذاشتم و خوابیدم اینبار وقتی چشمامو باز کردم دیدم جای اراد و منصور عوض شده و اراد هستیو بغل کرده و خوابیدن به هستی حسودی کردم ستاره هم خوابیده بود منصور شمم به من افتاد

منصور: ا! بیدار شدین؟

طناز: بله زیاد خوابیدم خوابم نمیداد شما هم اگه خسته این بزنین کنار استراحت کنین

منصور: نه خسته نیستم یکم جلو نکه میدارم چیزی بخوریم و حال و هوامون عوض شه به پشت سرم نگاه کردم طاهها و ارام داشتن میومدن بعد نیم ساعت منصور ماشینو نگه داشت که اراد بلند شد

اراد: واسه چی نگاه داشتی؟

منصور: یکم پیاده بشیم حال و هوامون عوض شه اراد چشمش به من افتاد که بیدارم رفت از پشت بافت منو آورد دادیه من و پیاده شدم داشتیم میرفتیم که چشمم بع لواشک های اونطرف خیابون افتاد اب از لب و لوجم اویزون شد ولی چیزی نگفتم رفتیم نشستیم کمی میوه و خوراکی خوردیم که اراد گفت

اراد: میای بریم کمی قدم بزنینم؟

طناز: آره

اراد: بچه ها هرکس خواست بره بگرده فقط نیم ساعت دیگه پیش ماشین باشه همه قبولکردن رفتیم تو جنگل همین جور داشتیم قدم میزدیم که اراد نگهم داشت

طناز: چیزی میخوای بگی؟

اراد: اهوم

طناز: خب چی؟ دیدم لواشک هارو درآورد چشمم برق زد

طناز: وای مرسی اراد پریدم بغلش و از لپش یه بوس محکم کرده خواستم از بغلش بیا بیرون که نداشت و محکم بغلم کرد

طناز: اراد جان بچه له شد ول کن دیگه دیدم سرخوش خندید

اراد: فقط دوماه خودمو زدم به نشنیدن داشتیم با لذت لواشکارو میخوردیم و اراد داشت با لبخند نگام میکرد یکی از لواشکارو داد بهش

طناز: بگیر بخور گرفت اولین گازو که زد صورتش جمع شد با هون حالت گفت

اراد: آه طناز اینا چیه میخوری؟ چقدر ترشه بجم ترش میکنه خندیدم

طناز: خیلی هم خوشمزس اراد دیگه نخورد

اراد: نیم ساعت تموم شد بریم سرمو تکون دادم لواشکا هم تا اونجا تموم شد چهار ساعت بعد رسیدیم ویلای منصور اینا هر کس با زوجش یه اتاق برداشت و یه اتاق که مخصوص هستی بود رفت اونجا همین که رسیدیم همه عین مجسمه افتادن خواستم بشینم که ستاره گفت

ستاره: برو یکم بخواب نشین

طناز: از صبح تو ماشین خوابیدم بسه دیگه

ستاره: ای خدایا!!!! دختر خوب تو باید استراحت کنی حرفمو گوش کن اصلا همه پاشین بخوابیم همه موافقت کردن اتاق ما طبقه پایین بود به خاطره من رفتم تو اتاق شنلمو در آوردیم که دیدم اراد با اون لباسا دراز کشید

طناز: بلند شو برو دوش بگیر

اراد: ای به شم اراد رفت حموم منم لباسمو عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم که نفهمیدم کی خوابم برد با سروصدایی که از بیرون میومد ا خواب بیدار شدم دیدم سرم رو سینه ی اراد تا جایی که من یادم میاد سرم رو بالشت بود موهاش هنوز نم داشت مته بچه ها خوابیده بود رفتم بیرون دیدم دخترا دارن تو اشپزخونه واسه شام غذا درست میکردن

ستاره: سلام مامان کوچولو خوبی؟

ارام: سلام طنازی به هردوشون سلام دادم که همون موقع طاها اومد

طناز: سلام داداشی؟

طاها: سلام نور چشم خوبی؟

طناز: مرسی داداشی

طاها: این برادر زن ما کو؟

طناز: خوابه

طاها: برو بیدارش کن بیاد حیاط منو ومنصور اونجاییم

طناز: باشه تو برو بعد از رفتن طاها رفتم تو اتاق هنوز خواب بود انگشتامو اروم کردم تو موهاتش

طناز: اراد جان بلند شو

اراد: ولم کن خستم

طناز: شب نمیتونی بخوابی ها بلند شو

اراد: غر نزن بزار بخوابم طناز: لوس نشو دیگه بلند شو دیدم با غر غر نشست خندیدم دیدم داره چپ چپ نگام میکنه یا خنده گونه اشو بوسیدم و گفتم

طناز: اخم نکن دیگه بلند شو دیدم اخماش باز شد و بلند شد رفت دستو وصورتشو شست و یه تیپ اسپرت زد رفت پیش پسرا منم رفتم پیش دخترا که حالا تو پذیرایی نشستن فردا صبحش ما سه تا رفتیم ارایشگاه گفتم موهای منو سشوار بکشن و یه ارایش ساده کنن با اون موهای باز واون لباس عروسی گشاد خیلی بامزه شده بودم که اراد زنگ زد و اومد دنبالمون وقتی رسیدیم دیدم مختلطه که اراد زیر گوشم گفت

اراد: هر وقت خسته شدی بگو بیرمت خونه باشه؟ سرمو تکون دادم رفتم به عروس و دوماد تبریک گفتیم و برگشتیم تو اون جمع فقط من نرقصیدم اراد ومنصور و طاها داشتن با داماد میرقصیدن به عنوان دوستای داماد اراد خیلی مردون هوقشنگ میرقصید دخترا داشتن با چشماشون میخوردن که بتعث شد حرص بخورم همین جور داشتم نگاهشون میکردم که درد بدی تو شکم پیچید جوری که نفسم بند اومد نفس های عمیق کشیدم که ول کرد از پشت کمرم عرق سرد میریخت دیدم اراد اینا دارن میان به این سمت سعی کردم عادی جلوه بدم تا تموم شدن عروسی چندبار درد گرفت ول کرد یه بارم تو ماشین گرفت ولی چیزی به ستاره و اراد نگفتم وقتی رسیدیم خونه بارون شدیدی گرفت جوری که هیچ جا دیده نمیشد لباسمو عوض کردم و کنار اراد دراز کشیدم زیر دلم درد میکرد ولی انقدری نبود که به اراد بگم. نیمه های شب بود که از درد بلند شدم واقعا درد وحشتناکی بود عرق سرد از همه جام میریخت فقط تونستم اراد تکون بدم .

"از زبان اراد"

نیمه شب بود که احساس کردم کشی تکونم داد ولی توجه نکردم بار دیگه وقتی تکون خوردم همراه بود با صدا کردنم با ناله وقتی چشممو باز کردم دیدم طناز عرق کرده و داره ناله میکنه قلبم اومد تو دهنم سیخ نشستم و سریع گفتم

اراد: چیه: چته طناز؟

طناز: ارا..... ارا..... اراد س..... ست..... ستاره ایییی سریع بلند شدم و از پله ها رفتم بالا جوروی در زدم که فک کنم سخته کردن منصور دروباز کرد

منصور: چیه اراد؟

اراد: ستاره کو؟

منصور: اینجاس و ستاره اومد دم در فقط گفتم

اراد: ستاره طناز از سر و صدای ما ارام و طاها هم بیدار شده بودن من و ستاره دویدیم طرف اتاق دیدم طناز داره گریه میکنه رفتم گرفتمش بغلم ستاره گفت

ستاره: طنازی چی شده؟ با درد گفت

طناز: درد دارم ستاره و گریه کرد ستاره معاینش کرد که دیدم رنگش پرید با نگرانی پرسیدم

اراد: چی شده؟

ستاره: این..... این درده زایمان قلبم برای یه لحظه ایستاد این امکان نداره هنوز یه ماه مونده هنوز نه ماه نشده همینو به زبون آورد م

اراد: ولی هنوز یه ماه مونده

ستاره: میدونم ولی اگه بچه کامل باشه ممکن تو هفت ماهگی هم به دنیا بیاد به کل هنگ کردم نمیدونم چند دقیقه گذشت که تو شک بودم که صدای جیغ طناز من به خوردم آورد بیشتر به خودم فشارش داد

اراد: اروم جون اراد اروم نفس اراد

طناز: نمی.. نمیتونم ایی خدایا!!!!

اراد: اروم نفسم بعد رو کردم به ستاره

اراد: یه کاری کن

ستاره: تنهایی نمیتونم کمک میخوام

اراد: تو این بارون از کجا کمک بیارم ارام هست

ستاره: باشه بزار کیفمو بیارم و به طاها و منصور که با نگرانی بیرون و ایساده بودن گفت برن اب گرم آماده کنن طناز داشت مثل مار به خودش میپیچید و دادا میزد و گریه میکرد و کاری از من بر نمی اومد دیدم ستاره اومد

ستاره: اراد برو بیرون

اراد:نه اینبار دیگه نمیرم

ستاره:برو بیرون هر چقدر زود تموم شه کم درد میکشه خواستم برم که طناز با گریه و درد گفت

طناز:نه اراد ترو خدا بمون وبعد جیغ کشید

اراد:باشه نفسم از اینجا تو اروم باش هر لحظه که میگذشت درد طناز بیشتر میشد و جیغ ها و فریادش بلند تر خدا هم داشت به خاطر ه طناز گریه میکرد

ستاره:طناز اروم نفس بکش افرین یه لحظه دردت بیشتر شد و با یک جیغ که شبیه یه فریاد بود اسم منو صدا زد یگه دیوونه شدم سر ستاره داد زدم که خودمم از صدام ترسیدم

اراد:تمومش کن داره از درد هلاک میشه

ستاره:خب چیکار کنم باید دوتا شونم نجات بدم

اراد:اول طناز بچه به درک طناز واجب تره بدون طناز بچه میخوام چیکار

ستاره:تلاش کن طناز یکم دیگه افرین ارام هم داشت پا به پای طناز گریه میکرد و عرقشو پاک میکرد طناز هم با هر درد دست منو فشار میداد نمیدونم چقدر گذشت سه ساعت سه روز سه ماه سه سال یا سیصد سال که صدای گریه بچه اومد و صدای جیغای طناز قطع شد ستاره با خنده گفت

ستاره:تموم شد همین حرف کافی بود تا طناز چشماشو روی هم بزاره و اروم شه با نگرانی اول به صورت طناز بعد به ستاره نگاه کردم که گفت

ستاره:نترس چیزی نیست خوابید بلندش کن ببرش بالا منم الان میام تو بغلم برش داشتم که یه لحظه ناله کرد صورتش و به صورت من چسبوند و پیشونیشو بوسیدم بردمش تواتاق ستاره همه رو از نگرانی دراورد و بچه رو داشت نشونشون میداد منم رفتم بالا گذاشتمش رو تخت داشتم روشو میکشیدم که ستاره با خنده از پشت سرم گفت

ستاره:بابایی نمیخوای منو ببینی برگشتم دیدم با بچه و ایساده رفتم جلو بچه رو گرفتم که ستاره گفت

ستاره:اگه مشکلی پیشومد صدام کن

اراد:ممنون به خاطره همه چیز

ستاره:شب بخیر بعد از رفتن ستاره داشتم به پسر خودم به ثمره عشق خودم و طناز نگاه میکردم که دیدم یه قطره اشک افتاد روی گونه پسر بعد از بیست گریه کردم که باعث شد گریه کنه اروم تکونش دادم

اراد:جونم بابایی؟! اروم باش عزیزم بابا فدات شه الان مامان بیدار میشه اروم باش اروم که ساکت شد و خوابید اروم گذاشتمش کنار طناز تا صبح نشسته بودم و به دوتا شون نگاه میکردم و طناز بعضی وقت ها ناله میکرد که صبح ارام به پیشنهاد من با طاها رفتن و چند دست لباس گرفتن و الان بچه رو بردن داشتم موهامو درست میکردم که صدای ناله طناز که اسممو صدا میزد اومد.

"از زبان طناز"

از سروصدا بیدار شدم کمی درد داشتم احساس تشنگی میکردم ناله وار اراد صدا کردم ببینم دیروز چپشده که حالم بده
طناز: اراد انگار تو اتاق بود سریع اومد دستمو گرفت

اراد: جونم طناز چی میخوای؟

طناز: اب تشنمه

اراد: بزار ستاره بیاد معاینت کنه بعد بعد از چند دقیقه ستاره و اراد اومدن تو اتاق ستاره سرخوش گفت
ستاره: سلام مامان کوچولو خوب خوابیدی؟

طناز: اب میخوام ستاره اشاره کرد به اراد اونم اب به من داد دستمو گذاشتم رو شکمم بچم؟ بچم کو؟ که اتفاقای دیشب یادم
افتاد جیغام فریاد های اراد و گریه بچه

طناز: بچه؟

ستاره: چه عجب پرسیدی؟ نترس پیش زندایی و داییش الان میارن همون موقع در زدن و آرام و طاها با یه بچه تو بغل
اومدن دلم پر کشید بچمو ببینم طاها پیشونیمو بوسید و بهم تیریک گفت

ارام: وای طناز خیلی خوشگله الهی عمش فداش شه وقتی بچه رو گرفتم بغلم انگار نصف جونم گرفتم پسر مامان خوابیده
بود

ستاره: خب برید بیرون الان بیدار میشه و شیر میخواد همون موقص پسر مامان چشماشو باز کرد وای خدا انگار چشمای
موقاب کردن تو سائیز کوچک گذاشتن تو صورت این بچه وقتی دید اتاق شلوغه شروع به گریه کرد

ستاره: شیر میخواد همه خالی کنن این جارو همه رفتن به جز اراد لباسمو زدم بالا و شروع به شیر دادن کردم که پسر
کوچولو مامان با سرو صدا شروع به خوردن کرد که اراد خندید و گفت

اراد: ببین چه سروصدایی راه انداخته خندیدم که دردم گرفت که ایی گفتم که اراد نگران شد

اراد: چپش درد داری؟ برم بگم ستاره بیاد؟

طناز: نه اراد خندیدم زیر دلم تیر کشید چیزی نیست اونم اومد کنارم نشست و محو بچه شد پسر کوچولوی مامان خوابش
برد دادم دست ارادو لباسمو دادم پایین اراد کنارم نشست و پیشونیمو بوسید

اراد: ممنون به خاطره این هدیه بزرگ لبخند زدم منو کشید تو بغلش البته با احتیاط

اراد: دیشب وقتی اونطوری درد میکشیدی دلم میخواست بمیرم اگه میدونستم اذیت میشی هیچ وقت نمیزاشتم که.....
دستم گذاشتم رو لبش

طناز: هیچی نگو دیگه همه چی تموم شد

اراد: باشه خوشگلم

طناز: اسمشو چی میداری؟

اراد: دوست داری چی بزاریم

طناز: اسمی که به اسم دوتامونم بیاد داشتیم فک میکردیم که پیدا کردم

طناز: پیدا کردی؟

اراد: نه سخته

طناز: من پیدا کردم

اراد: افرین چی؟

طناز: اراز چگونه؟

اراد: اراز؟

طناز: اراه دو حرف اول اسم تو و دو حرف آخر اسم من

اراد: عالیه ایول خلایقیت خندیدم که اراد گفت

اراد: بخب بگیر بخواب الان برات لازمه چون خسته بودم گرفتم خوابیدم اراد هم کنارم دراز کشید و خوابید بازدن در اتاق
بیدار شدم پشت سر اون صدای ستاره اومد

ستاره: اقا اراد طناز دیدم اراد بلند شد و رفت سمت در

اراد: بله؟

ستاره: بلند شین بیاین پایین ناهار امادس ببین میتونه بیاد پایین یا نه؟ اراد برگشت طرفم و گفت

اراد: میتونی بری پایین یا نه؟

طناز: نه کمی درد دارم بالا میخورم شما برین بخورین اراد سرشو تکون داد رفت پایین بعد از چند دقیقه با یه سینی که
توش دوتا بشقاب بود و از هروسایل دوتا بود اومد

اراد: بزار کمکت کنم بشین بخور کمکت کرد نشستم

طناز: چرا نموندی پیش اونا زشته برو پایین

اراد: از گلوم پایین نمیره درضمن اونا که غریبه نیستن دیگه چیزی نگفتم داشتیم با اشتها میخوردم که صدای گریه اراز بلند
شد رو تخت خودمون بود فاصله ای نداشت برداشتمش و بهش شیر داد چشمای خوشگلش باز کرده بود داشت منو نگاه
میکرد که برگشت طرف اراد که اراد گفت

اراد: چیه پدر سوخته چرا اینجوری نگاه میکنی میام میخورم ها اراز برگشت و مشغول شد دست از خوردن
برداشت خواستم بزارمش زمین که گریه کرد

طناز: جانم مامانی ببخشید گریه نکن عزیزم هیشش کمی تکونش دادم که اروم شد که اراد گفت

اراد: بده به من تو بخور دادمش دست اراد که باز شروع به گریه کرد

اراد: اروم بابایی! تو بغل من گریه میکنی بردش سمت پنجره که اروم شد غدام خوردم دیدم اخمای اراد رفت تو هم

طناز: چیت شد اراد؟

اراد: هیچی مسموم شدم خندیدم اراز جاشو خراب کرده بود عوض کردم و توجام دراز کشیدم چون موقع نشستن دردم بیشتر میشد و مشغول شیر دادنش شدم اراد هم اون طرفش دراز کشید داشت با لبخند نگاهش میکرد که گفتم

طناز: فک کنم جای من و تو عوض شده

اراد: منظورت چیه؟

طناز: به من گفتی آگه بهش بیشتر از تو توجه کنم دیگه دوشش نداری خندیدو بلند شد اومد از پشت اروم بغلم کرد

اراد: تو که نفس منی من این فرشته رو از تو دارم آگه تو نبودی این فرشته هم نبود پس خودتو با هیچ کس مقایسه نکن چون هیچ کس قابل قیاس با تو نیست با این حرفش ارامشی بهم تزریق شد همین طور تو رویا بودیم که در زدن اراد اروم غر زد

اراد: گند زد به فضای عاشقانمون خندیدم رفت جلوی در بعد از حرف زدن گفت

اراد: لباستو عوض کن بچه ها دارن میان تو لباسمو با یه تونیک عوض کردم و روی تخت به حالت نشسته خوابیده بودم اومدن تو اراز هم تو بغلم بود و خوابیده بود داشتیم حرف میزدیم که دیدم اراز داره تو بغلم وول میخوره طاهها با دیدنش ذوق زده شد

طاهها: الهی دایی فدات شه بیا بغلم ببینم و از بغلم گرفت و اروم گونشو بوسید منصور هم داشت باهاش حرف میزد

منصور: خوبی عمو جون؟ ماشالله چقدر خوشگلی خوبه به بابات نرفتی که صدای اعتراض اراد بلند شد که همه خندیدن

ارام: اسمشو چی میزارین؟

ستاره: راست میگه

اراد: اسمشو گذاشتیم اراز دو حرف اول اسم من و دو حرف اخر اسم طناز

ستاره: ایول حالا این خلاقیت از طرف کی بود؟

اراد: طناز

طاهها: میگم آخه دو روز بعدش کمی حال خوب بود به خاطره همین به طرف تهران حرکت کردیم اراز خوابوندم خودمم گرفتم خوابیدم نمیدونم چقدر خوابیده بودم که صدای گریه اراز باعث شد بلند شم خداروشکر جوری نشسته بودم که دید نداشت ولی پالتوی اراد جوری کشیدم که دیده نشم و با خیال راحت به اراز مامان شیر دادم وقتی شیر خورد تموم شد باز گریه کرد ستاره از بغلم گرفتتش ارومش کنه ولی نشد اخر سر هم اراد مجبور شد ماشینو بزنه کنار و بیاد عقب بشینه و جاشو به منصور بده اراز از بغلم گرفت و داشت ارومش میکرد

اراد: چیه عزیزم؟ جانم؟ جانم؟ اروم باش نفسم اروم بالاخره بعد از نیم ساعت اراد ارومش کرد و تو بغل اراد به خواب رفت اراد پاتورو کشید روش و سفت تر بغلش کرد شب بود که رسیدیم جای اراز عوض کردم که اراد از حموم اومد افتاد رو تخت

طناز: اراد حواست به اراز باشه مم برم حموم پیام دیدم صدایی نیما

طناز: اراد با توام ها!!!!!! دیدم باز صدایی نمیاد وقتی برگشتم دیدم خوابیده لبخندی زدم و اراد گذاشت رو تخت که خوابش برده بود و رفتم تو حموم حدود نیم ساعت حموم کشیدم در اومدم و عین جنازه خوابیدم صبح با گریه اراد بلند شدم این بچه چقدر انرژی داشت اخه؟! بلند شدم دیدم اراد به منی نوشته

اراد: سلام خانوم صبح بخیر من رفتم مطب و به اکرم خانوم زنگ زدم بیاد پیشت اگه کاری داشتی زنگ بزن سه سوت خونه ام خیلی دوست دارم مواظب خودتو و فسقل بابا باش اراد. همین طور که داشتیم به اراد شیر میدادم به زنگیم فکر میکردم از کجا به کجا رسیدم اراد قرار بود انتقام بگیره نه که عاشق بشه؟! انتقام در مقابل عشق و دوست داشتن چیزی نیست منم قرار نبود عاشق اراد بشم ولی انگار سرنوشت جور دیگه ای رقم خورده بود و به دست ما نبود و من از این موضوع خیلی خوشحالم وقتی اراد شیرشو خورد رفتم بیرون اکرم خانوم وقتی منو دید اومد جلو و من بغل کرد و بهم تبریک گفت بد هم اراد بغل کرد و گفت برم صبحانه بخورم بعد از خوردن دیدم اراد بغلش نیست پرسیدم گفت خوابیده ظهر که اراد اومد رفت سراغ اراد با دیدنش ذوق کرد اراد محبتشو و عشقشو بین مادوتا تقسیم کرده بود و من از این موضوع خوشحال بودم. یه سال از این موضوع میگذشت و اراد مامان میتونست چند قدم بره و مامان و بابا بگه بچه ارام و طاها هم یه ماه بود به دنیا اومده بود بچه اونا دختر بود و طاها عاشقانه زن و بچشو میپرستید هیچ وقت یادم نمیره که وقتی اراد اترین (دختر ارام و طاها) دید گفت

اراد: اینم از عروسم همه به حرفش خندیدیم ولی امیدوارم جدی باشه. داشتیم به عکسامون که تو ائلیه گرفته بودیم نگاه میکردم که دیدم دستای اراد دور کمرم حلقه شد و صدایش از کنار گوشم اومد

اراد: چه روزایی بود؟

طناز: مگه چی بود؟

اراد: بین عشق و انتقام مونده بودم خندیدم که منو به طرف خوش برگردوند دستشو نوازش گونه کشید رو صورتم و گفت

اراد: طناز باهام چپار کردی که عاشقت بشم؟ نفسم به نفست بند باشه؟! قراره ما انتقام بود نه عشق؟

طناز: الان ناراحتی؟

اراد: به هیچ وجه این عشق بود که سایه انتقام کدر کرد پس ازم میگم

اراد: عاشقتم طناز میپرستم محکم بغلش کردم و از ته دلم گفتم

طناز: منم همین طور دستاش دور کمرم و لباس رو لبام قفل شد فردای اونروز با اراد رفتم با اراد تا برای اراد کمی وسایل بخرم وقتی خریدمون تموم شد رفتیم برای خونه خرید کنیم که گوشه اراد زنگ خورد دوستش بود که گفت مریض اوژانسی داره به خاطر همین اراد رفت منم خریدمو کردم داشتیم از خیابون رد میشدم که دیدم ماشینی به سرعت به طرف من میاد دیگه نتونستم از خودم حرکتی نشون بدم و با برخورد سپر ماشین حس کردم پرواز کردم ولی بعد از چند ثانیه درد بدی تو کل تنم پیچید دیگه هیچی نفهمیدم.

"از زبان اراد"

اینم از شانس ما خواستیم یه روز بگردیم که یه بیمار اورژانسی بود حدود دوساعتی بود که از هم جدا شدیم داشتیم به عکس اراد که به دیوار اتاقم زده بودم نگاه میکردم که دیدم تلفن زنگ خورد

اراد:بله بفرمایید؟

دیدم اکرم خانوم

اکرم:سلام اقا کجایی؟

اراد:من مطبم

اکرم:پس خانوم کجان

اراد:مگه نیومده خونه الان دوساته از هم جدا شدیم

اکرم:نه اقا گوشیشونم خاموش اراز خان بهونه میگیره قلبم هری ریخت پایین

اراد:الاناست دیگه پیدا بشه بعد از خداحافظی سریع شماره طناز گرفتم خداروشکر بوق زد ولی با شنیدن صدای کس دیگه از پشت تلفن قلبم کنده شد انگار مضطرب بود

پشت خطی:بله

اراد:بیخشید گوشیه خانوم من دست شما چیکار میکنه؟

پشت خطی: داداش تورو خدا بیا بیمارستان خانومت حالش خوب نیست قلبم برای یه لحظه ایستاد فقط تونستم بگم

اراد:کدوم بیمارستان؟

پشت خطی:بیمارستان..... به سرعت از مطب خارج شدم و به طاها زنگ زدم عین دیوونه ها رانندگی میکردم وای خدا طنازم؟ عجب غلطی کردم تنهاتم گذاشتم جواب اراز چی بدم رسیدم و از پذیرش پرسیدم که یه مردی هم سن و سال خودمو نشونم دادن رفتم طرفش

اراد:بیخشید شما همسر منو آوردین اینجا؟

مرد:بله ولی من بهشون نزدم ولی اونیکه بهشون زد دیدم

اراد:دیدیش؟

مرد:بله ولی فرار کرد

اراد:میتونی شناسایی کنی

مرد:بله می..... که صدای طاها و آرام اومد آرام داشت گریه میکرد حدود دوساعتی بود که طناز تو اتاق عمل بود دایی و زندایی طناز هم بودن آرام و طاها هم بودن به خاله هم گفتیم گفت در اولین فرصت خودشو میرسونه که دکتر اومد بیرون همگی به طرفش هجوم بردیم

پزشک:متاسفانه ضربه بدی به سرشون خورده و باعث به کما رفتنشون شده که همین حرف باعث شد پاهام سست شد و افتادم زمین طاها گریش گرفت آرام نشست کنارم طناز بردن بخش مراقبت های ویژه دیگه معطل نکردم و با اون مرده به طرف آگاهی رفتیم داشت چهره شناسایی میکرد هر چقدر چهرش کامل تر میشد دستای من مشت تر میشد که در خر

چیزی دیدم که اتیش زدم ساسان؟ برگخ رو ازش گرفتم و از اون مرده تشکر کردم و به طرف بیمارستان رفتم پلیس گفت که دنبالش میگردن به سرعت به طرف بیمارستان رفتم با اعصابانیت به طرف دایی طناز رفتم

اراد: آقای شکوری پسررت کجاست؟ ساسان کجاست؟

دایی: چیشده؟ با سا.....

اراد: فقط بگو کجاست؟

دایی: چیشده؟ عکسشو نشونش دادم و گفتم

اراد: اون عوضی که به طنازم زده این اشغال این کثافت پسررت کجاست؟ دایی تعجب کرد طهاها گفت

طهاها: معلوم چی داری میگی؟

اراد: دایی فقط دعا کن پسررت پیدا نکنم اتیشش میزنم با دستای خودم تیکه تیکه اش میکنم میندازم جلوی سگا ادرسی از دوستاش ندارین؟ ادرسی داد رفتم با مشت ولگد ادرس ساسان ازش گرفتم پلیس هم خبر کردیم ساسان وقتی منو دید پا به فرار گذاشت ولی گرفتمش و تا جون داشت با طهاها زدیمش که با مرده فرقی نداشت

طهاها: حیوون خیلی حیوونی ساسان دعا کن خواهرم بهوش بیاد و گرنه خودم طناب دار میندازم گردنت

ساسان: من که گفتم طناز مال منه یا مال من یا مال هیچکس خواستم برم طرفش که طهاها گرفتم اونم بردن رفتم بیمارستان دایی و زندایی شرمنده بودن دیگه کارم شد کشیک کشیدن پشت اتاق طناز و فقط میتونستم از شیشه ببینمش. حدود دوماه از به کما رفتن طناز میگذره و من فقط برای تعویض لباس و حموم رفتن خونه میرم حتی دیگه اراز دیگه نمیبینم داشتم از شیشه طناز نگاه میکردم دلم واسه بغل کردنش غرغر کردنش تنگ شده که گوشیم زنگ خورد

اراد: چیه ارام که صدای گریه اراز اومد

ارام: الو داداش

اراد: چیه ارام اراز واسه چی داره گریه میکنه؟

ارام: داره بهونه میگیره بیا ببینش

اراد: خودت ارومش کن

ارام: داداش تورو خدا ما توحیطیم بیا

اراد: اوادم رفتم پایین وقتی اراز منو دید دستاش باز کرد و بابا گفت رفتم گرفتم بغلم

اراد: جونم بابایی؟ چیه نفسم؟ که میون گریه هاش گفت ممی (مامان)

اراد: میدونم خوشگلم تو بهونه مامان میگیری میاد گلم یعنی باید بیاد وقتی ارام دستمال گرفت جلوم فهمیدم که گریه کردم بعد از نیم ساعت وقتی اراز تو بغلم خوابید رفتم بالا و دوباره از شیشه زل زدم به طناز که یه دفعه دیدم دستش تکون خورد و داد زدم

اراد: پرستار؟ پرستار

پرستار: چیه اقا چه خبرته؟

اراد: تکون خورد دستاش تکون خورد و به طنز اشاره کردم که دکتر سریع رفت بعد از اومدن به بیرون بهم تبریک گفت پزشک: حالشون خوبه اگه تا فردا مشکلی نداشته باشن فردا مرخص میشن فقط باید بیشتر مواظبش باشین و طنز منتقل کردن بخش.

"از زبان طنز"

چشم‌امو اروم باز کردم سرم داشت درد میکرد که دیدم اراد کنارم به خواب رفته اروم صداسش کردم

طنز: اراد که دیدم از خواب پرید

اراد: جونم طنز چیه؟ درد داری؟

طنز: سرم درد میکنه

اراد: اشکال نداره فدات شم خوب میشه چیزی یادت نمیداد؟

طنز: چرا به چیزایی یادمه که ماشین بهم زد

اراد: پس یادته

طنز: چند روز بیهوش بودم دیدم لبخند غمگینی زد

اراد: دو ماه تعجب کردم

طنز: راس میگی؟

اراد: اره خوشگلم حالا بخواب باید استراحت کنی من پیشتم

طنز: اراز کجاست؟ بیار ببینمش

اراد: همیشه عزیزم اونم فقط بهونه تورو میگیره این نمیزارن بیاریم بخواب سرمو تکون دادم وقت ملاقات همه اومدن عیادت دایی و زندایی شرمنده بودن منم از اونا دلخور نبودم فرداش دکتر گفت مشکلی ندارم و مرخص شدم وقتی رسیدم خونه اراز پرید بغلم عطرشو به ریه هام فرستادم و ازم جدا نمیشد که اراد از بغلم گرفتش که گریه کرد

اراد: اروم باش بابایی ببین مامان اینجاست جایی نمیره اگه بری بغلش دوباره حالش بد میشه و نمیتونی چند روز ببینیش! اروم فدات شم وقتی دید اروم همیشه بردش تو اتاق خودش تا یک ربع صداسش میومد ولی بعد قطع شد وقتی اومد بیرون فهمیدم خوابوندتش اومد به من کمک کرد رفتم تو اتاق خواب اراد و طاها و چند نفر دیگه از ساسان به جرم کلاهبرداری شکایت کردن و اون به مدت 15 سال به زندان محکوم شد شب بعد از دو ماه تو بغل عشقم ارامش گرفتم هیچ وقت دوست ندارم که از این تکیه گاه از دست بدم .

"زندگی یعنی همین امروز"

همین الان

یعنی در اغوشت تا همیشه

تا فردا

زندگی یعنی نگاه تو

کوک کردن قلبم با صدای تو "

امید وارم از خوندن این رمان لذت برده باشید

درپناه حق

پایان

1395/4/30

15:56